

درخت خانواده گی

صدیق رهپو طرزی

بنابر دلیل های متعدد، از آن میان کوچ کشی ها، برای دست یابی به سرچشمه های زنده گی، کشور گشایی ها و موقعیت جغرافیه یی یا گیتی شناسی، سرزمین کنونی را که به نام افغانستان یاد می گردد، انباشته از قوم های مختلف ساخته است. این امر را نباید فراموش کرد که این خطه بیش تر موجودیت و یا هستی سیاسی دارد تا جغرافیایی. حدود جغرافیایی در ساحه های بیشتری از مرز های کنونی گسترش می یابد. از این رو به آن می توان کاشیکاری زیبای قومی گفت. مارگن اشترنی قوم شناس و زبانشناس به نام نارویی که کار در این رسته را از سال (۱۹۲۴) در کشور آغاز نمود و تا پایان زنده گی اش به آن ادامه داد، این جا را ، گنجینه زبانی و قومی، می خواند.

در این کرباس، کاشیکاری و تابلوی بزرگ قومی، افغانان یک بخش آن را می سازند.

آن گونه که می دانیم واژه افغان در متن های گونه گونه از کهن تا جدید، به شکل های مختلف درج شده است. اما، به شکل کنونی در حدود العالم اثر جغرافیایی که در سده دهم عیسایی نوشته شده، ذکر گردیده است.

افغانان، دارای گروه های قومی و قبیله یی گونه گون اند. در میان ایشان، قبیله های ابدالی و غلزی در رابطه با قدرت سیاسی، به شدت معرف اند. در جریان سیطره سیاسی صفویان و مغلان هند در سده های (۱۶ و ۱۷ ع.)، بر این سرزمین، از لحاظ زبان و فرهنگ، قبیله اولی از پارس و دومی از هند اثر پذیرفته اند.

بحران های سیاسی و جنگ های پایان سده بیستم - تا هنوز ادامه دارد و وارد سده بیست و یکم نیز شده است - که افغانان بار دیگر نقش لشکر کشی برای دیگران را بر دوش می کشند، اثر نیرومند تری بر ساختار اجتماعی - سیاسی کشور از خود به جای گذارد. بایست در فرصت دیگری به آن پرداخت.

قوم ابدالی

ریشه و پیشینه

ابدالی، نام قبیله بزرگ افغان می باشد. برخی آن را اتحادیه یی از قبیله های افغان می دانند. بخش زیاد اینان در غرب افغانستان زنده گی می نمایند. قبیله مشهور دیگر افغان، به نام غلجایی یا غلزایی یا غلزی یاد می گردد. اینان در بخش شرقی کشور، حضور بیش تر دارند.

این باور به صورت سنتی وجود دارد که جد بزرگ قبیله ابدالی، ابدال، اودال، Awdal، اودال یا عبدال پسر ترین یا باره ترین می باشد. ترین، پسر خَرش بن Kharashbun و او پسر سری بن Saribun، است. این چنین ادعایی وجود دارد که او پسر قیص یا کیس که چهره اسطوره یی و افسانه یی است، می باشد.

ابدالیان، به دو شاخه و یا ایل تقسیم می گردند :

الف - زیرک که بخش زیاد شان در کندهار به سر می بردند، و شامل قبیله های پویلیزی، الکوزی، بارکزی و اچکزی می گردند.

ب - پنجپاو که شامل قبیله های نورزی، علیزی، و اسحاقزی یا سکزی می گردند.

ابدال، جد بزرگ

در مورد ابدال (۱۰۴۸) و چگونگی زنده گی اش، جز همان روایتی که گویا مرید خواجه ابو احمد ابدال یکی از پیران طریقه صوفیه چستی بوده، دیگر سندی وجود ندارد. برخی او را اولاد حسن ابدال، می دانند. آرامگاه حسن بدال در دو جای، در کندهار و لاهور وجود دارند.

آن گونه که می دانیم، با این نام، تعداد زیاد ابدال و ولی در جای های گونه گونه و زمانه های مختلف وجود داشته اند. در این جا باید یاد آور شد که واژه ابدال، یک کلمه عربی است. این واژه در قرآن نیامده است. معنای این واژه، بدل یا بدیل می باشد که جمعش ابدال می گردد. این امر، معادل به ولی است. این اصطلاح در سده چارم هجری یا دهم عیسایی، مورد کار برد قرار گرفت. به باور برخی فرقه های صوفیه، همیشه در روی زمین گروهی از نیک مردان یا ابدالان به حیث بدل و یا بدیل پیامبران، وجود دارند. آنان برکت را به مردم ارزانی می نمایند. اما، دارای معجزه نیستند. بر اساس همین عقیده، جهان با حضور و نیروی همینان پایدار و استوار است. برخی شمار آنان را هفت و گروهی هفتاد می دانند.

به باور برخی، این امر ریشه در زهد عیسایی و پیش تر از آن به باور های مانی و مزدک دارد.

دهخدا در اثرش می نویسد، «... این قوم بدانچه خدای از راز ها در حرکات و منازل کواکب نهاده، عارفند... و از علامات آنان یکی این است که فرزند یا فرزند نرینه نیارند. چنانکه یکی از ایشان موسوم به حماد بن نعمه بن دینار هفتاد زن کرده و او را هیچ فرزند نیامد. بر اساس همین باور، عدد این هفت تنان یا سرهنگان راه حق کاهش نیابد و چون یکی بمیرد، دیگری بدیل اش می گردد. اینان بدیلان پیامبران از آدم تا عیسا و بعد می باشند. عزالدین عبدالسلام، رساله یی در رد این باور نوشته و با دلیل های گونه گون، بی پایه بودن آن را بیان داشته است.»

دهخدا در مورد این رساله گفته است، «،البته، حق هم با او ست.»

برخی به این باور اند که منصور حلاج یکی از این ابدالان بوده است. بعد از به دار کشیدنش به جرم انا الحق گفتنش، در سال (۹۲۲ع/۳۰۹هـ.ق.)، این باور به گونه دیگری ادامه یافت.

هم اکنون شهری در نزدیکی لاهور پندی در پاکستان وجود دارد که به نام حسن ابدال یاد می گردد. آن گاهی که هیون تسانگ زایر چینی در سده هفتم عیسایی از این جا دیدن نمود، از چشمه آب زلالش توصیف نموده است. در این شهر، آرامگاهی وجود دارد به نام بابا حسن ابدال. اما، مردم محلی آن را بابا ولی کندهاری می نامند.

در کتاب عالم آرای عباسی، نوشته اسکندر بیگ منشی، که آن را راجر. م. سه وری Roger M. Savory، به انگلیسی بر گردانده است، در جلد اول صفحه (۱۱۹۹) هنگام گزارش در مورد بازگشت عباس، شاه فارس، چنین آمده است، «، او روز چار جولای (۱۶۲۲) کندهار را ترک گفت و در باباحسن ابدال، بارگاه زد.» این محل اکنون به نام بابا ولی یاد می گردد.

به نظر من چنین می آید که همان واژه عبدل به ابدال و اودال برگشته است.

حضور تاریخی

از دیدگاه تاریخی، اولین باری که نامی از اتحادیه قبیله ابدالیان ذکر به میان می آید، در زمان عباس اول، شاه صفوی (۱۵۷۱-۱۶۲۹)، می باشد. صفویان، هنگام سیطره بر این جا، که از سال (۱۵۵۸)، آغاز یافت، از میان سران قبیله ها، کسی را به نام کلانتر یا رهبر ایل برای سر و سامان دادن امور مرزبانی، می گماردند. یکی از اینان ملک سدو بود. همو بود که ملک سدو، (۱۶۵۶-۱۵۵۸)، از قوم پوپل زی که شاخه یی از قبیله ابدالی می باشد، را به حیث رئیس قبیله ابدالی به رسمیت شناخت. او به نگه داری مرز میان هرات و کندهار، نیز گماشته شد. او را هم چنان لقب «میر افغانیه» بخشید. آرام آرام او به حیث رهبر قوم ابدالی، شناخته شد. (۸-۱۵۹۷).

عباس، شاه فارس، برای تصرف مجدد کندهار، آن جا را محاصره می نماید. (۱۶۲۲). سدو، او را برای این که شهر از زیر سیطره جهانگیر، شاه مغول در هند رهایی یابد، یاری می رساند. عباس در عوض، به او عنوان سلطان را می بخشد.

محمد رئیس قبیله محمد زی با سدو هم عصر می باشد.

به این گونه، حضور ابدالیان در نیمه دوم سده شانزده ام و آغاز سده هفده ام، در صحنه سیاسی کشور، نهادینه می گردد. همچنان شیر خان، فرد دیگری از این طایفه، در سال (۱۶۹۳)، از دربار مغول در دهلی لقب شهزاده و از دربار صفوی لقب میرزا که برابر به همان شهزاده است، دریافت می کند.

بعد از شیر خان پسرش و بعد دولت خان نواسه اش مرزبانان ناحیه کندهار شدند.

فرریر Ferrier در اثری که در سال (۱۸۵۷) نوشته است، گزارش می دهد که در جریان رقابت میان صفویان و مغولان هند، افغانان سرزمین میان این دو را به نام خراسان، می نامیدند.

رقابت میان پسران کاکا، سبب شد تا گرگین وارد صحنه شود. او در آخر کار، دولت را با ایل و غیلش به دشت بکوا، هرات و کرمان تبعید نمود و زمین های شان را به قبیله غلزی اعطا نمود.

به این گونه قدرت از ابدالیان به غلزیان، که در وجود هوتکیان تبلور می یابد، و قبیله رقیب به حساب می آیند، به سرکرده گی میرویس (فرمانروایی ۱۷۱۵-۱۷۱۱)، انتقال می یابد.

ابدالیان که زیر فشار، به کوه های هرات پناه برده بودند، بیکار ننشسته، علیه پارسیان جنگنیده و بر هرات سیطره می یابند. این امر، زیر رهبری عبدالله خان ابدالی و شکست جعفر استجلو فرمانده صفوی (۱۷۱۶)، صورت گرفت. در جریان چند سال کوتاه، قبیله های دیگر افغان، با ابدالیان می پیوندند. در این هنگام، طایفه «هوتکی» که شاخه یی از قوم «غلزی» اند، بر کندهار مسلط می شوند. بعد، رقابت دیرین ابدالیان و غلزیان، این دو نیرو را در قریه دلارام در برابر هم قرار می دهد. در این نبرد، اسد الله پسر عبدالله، کشته می شود و محمود هوتکی سرش را برای شاه حسین، زمامدار صفوی می فرستد و از او لقب حسین قلی را دریافت می دارد. به این گونه، ورق انتقام جویانه دیگری در رقابت میان دو قبیله، افزوده شد.

پس از او، زمان، پدر احمد ابدالی در جلسه سران ابدالی در هرات به رهبری دست یافت. او، در نبرد کافرقلعه که اکنون به نام اسلام قلعه یاد می گردد، صفی قلی ترکمان (۱۷۱۹) را، شکست داد.

آن گاهی که ابدالیان به رهبری ذوالفقار در برابر نادر قیام نمودند، (۱۷۳۰)، لشکرش را از هرات به بیرون راندند. بعد، نادر خودش به سرکرده گی لشکر به هرات تاخت. الله یار از قبیله ابدالی با او پیوست. ابدالیان به رهبری ذوالفقار باردیگر دست به شورش زدند. این بار، الله یار به شورشیان پیوست. هر دو زیر فشار لشکر نادر در (۲۷ فبروری ۱۷۳۲)، به اثر مشوره مردم، شبانه شهر را ترک گفته با خانواده به سوی کندهار رخت کشیدند.

ذوالفقار با برادرانش به دست شاه حسین هوتکی اسیر شدند و الله یار با خانواده، به ملتان واقع در هند، تبعید گردید.

نادر اعضای قبیله ابدالی را به مشهد، نیشاپور و دامغان کوچاند.

نادر، در برخورد با سران ابدالی از سیاست شمشیر و قرآن و یا نیش و نوش کار گرفته برخی را تبعید و گروهی را در اردوی خویش جلب نمود.

برخی از مورخان به این باوراند که نادر از ابدالیان برای ساختن لشکر غیر پارسی و غیر شیعه، در جریان نبرد با تهماسب دوم (۳۲-۱۷۲۹)، شاه صفوی بهره گرفت. به این گونه، او موفق شد تا لشکر سوارکار چار هزار نفری را از آنان بسازد. بعد ها، سرکرده گی این لشکر را به احمد ابدالی، سپرد.

برخی، از آن میان عبدالحی حبیبی، واژه ابدال را با کلمه ایتلا و هیتل، عربی همسان دانسته و به این باور اند که ابدالیان به هیتالیان، یفتالیان و یا هونان سفید پیوند دارند. اینان یکی از طایفه های چینی به نام گویشانگ بودند. آنان دولتی در سال (۴۵۰-۵۶۵ع.) در شمال دریای آمو تشکیل دادند. اما، این ادعا، به باور دانشمندان گونه گونه و به ویژه زبانشناسان، دلیلی محکمی به همراه ندارد.

احمد ابدالی (۱۷۷۲-۱۷۲۲) و قدرت

ابدالیان، پس از مرگ نادر، خویشتن را قوی و نیرومند احساس کردند، و به حیث نیروی مستقل، وارد تاریخ گردیدند. به باور ل. دوپری (افغانستان ۱۹۹۷)، آنان، احمد ابدالی را که سرلشکر سواره نظام نادر بود، به حیث رهبر خویش بر گزیدند. (۱۷۴۷). برخی به این باور اند که او پیش از ورد به کندهار از سوی افسران و سپاهیان به مقام پادشاهی بر داشته شد. در این امر، آن چی روشن است تجربه فراوان جنگی، در دست داشتن کلید گنج خصوصی نادر افشار، یاری سران قبیله بارکزیایی از آن میان جمال و دست یافتن به گنجینه یی نقش مهم بازی نمود.

نکته جالب و در خور توجه این است که در مورد جرگه سران قبیله های گونه گونه در شیر سرخ که بعد ها مورخان ما، به آن پرداخته اند، در تاریخ احمد شاهی که به وسیله محمود حسینی منشی دربارش نوشته شده است، ذکری به میان نیامده است. او در زمینه چنین آورده است،، تمام خوانین عظام و روسا و سرکرده گان والامقام بعد از مصلحت و کنکاش از خواص و عوام به جمعیت و ازدحام تمام وارد درگاه سپهر احتشام گردیده، متفق اللفظ و الکلمه استدعای جلوس میمنت مانوس اقدس بر اورنگ سلطنت موروثی نمودند،، ص. ۱۸. در این باره فیض محمد، در همان اثرش در مورد چنین می نویسد،،... باستصواب آرای بزرگان طوایف ابدالی خصوصاً حاجی جمال خان بارکزیایی که بقوت و مکتب از همه برتری داشت کلاه سروری بر سر نهاد،،

در مورد دست یابی به این گنجینه، فیض محمد کاتب هزاره که دبیر و منشی دربار امیر حبیب الله (۱۷-۱۹۰۱) بود، در کتاب معروفش به نام سراج التواریخ (۱۴-۱۹۱۲) چنین می نویسد،،... و از اتفاقات حسنه در چنین وقت که اعلیحضرت احمد شاه اعلان سلطنت نمود تقی خان اخته بیگی از سرداران اعلیحضرت نادری با نواب ناصر خان حاکم کابل و پشاور مالیات چند ساله هر دو مملکت را که بیست و شش کرور روپیه بود حمل داده برای اعلیحضرت نادرشاه میبرد وارد قندهار شدند و اعلیحضرت احمد شاه این گنج رایگان را از اعطایای حضرت یزدان دانسته ضبط کرد،،

او پس از نیم سده فرمانروایی بر شاهنشاهی یا امپراتوری «درانی»، درست چاشت روز چارشنبه دوم ماه ربیع الاول (۱۱۸۶) هـ. ق، چارده جوزای (۱۱۵۱) هـ. خ. و سوم جون (۱۷۲۲) ع. در کندهار با جهان پدرود گفت.

باید یاد آور شد که سدوزی، درانی، بارکزی و محمدزی شاخه های گونه گونه قبیله ابدالی اند.

آن گاهی که «احمد» ابدالی، قدرت سیاسی را به دست گرفت، برایش اول لقب دُر دوران و بعد دُر دُران، را برگزید. علت این بود که مردان با نام و سرکرده در قبیله ابدالی، رسم بر آن داشتند، تا گوشواره مروارید کوچکی را در گوش راست شان بیاویزند. روشن است که مروارید همان دُر می باشد.

پیش تر این قوم با پیوند با نام سدو، معروف به سدوزی بودند. باید یاد آور شد که عشیره سدوزی از قوم ابدالی است و به پوپل، پسر زیرک، می رسد. هم چنان عشیره بارکزی که از دیدگاه قومی ابدالی اند، به بارک، پسر زیرک، تعلق دارند.

از آن پس، واژه درانی جای واژه ابدالی را پر نمود.

بعد از این، نام این قوم با تاریخ دولت در افغانستان گره محکم خورد. آن گاهی که دوست محمد، بار اول، (۱۸۲۶-۳۷) و بار دوم (۶۳ - ۱۸۴۲) به سلطنت دست یافت، نام پاینده، پدرش را این چنین در سکه اش ضرب زد:

سیم و طلا به شمس و قمر می دهد نوید

وقت رواج سکه پاینده خان رسید

همو بود که لقب محمدزی را برای خانواده اش پذیرفت. آن گونه که یاد آوری شد، محمد با سدو، همعصر بوده است. ابدالیان، برعکس دیگر قبیله های افغان به صورت عموم نسبت به خاندان شان وفادار ماندند. این سنت دیرین پیوند ابدالیان به دولت را می توان در دیر پیوستن شان به نبرد ایله جاری ضد کمونستی، نیز مشاهده نمود. از سوی دیگر، تسلط سیاسی آنان به مدت بیش از دو سده بر کشور، همراه با برخی امتیازها، برتری اجتماعی شان را نسبت به گروه های دیگر قومی، به شمول قبیله های دیگر افغان، توجیه می نماید.

یادداشت:

شاهان افغان، از احمد ابدالی، (۱۷۲۲-۱۷۷۲) تا محمد ظاهر، شاه سابق، (۲۰۰۷-۱۹۱۵) و حتا محمد داوود، رییس جمهور که با کودتای سرطان سال ۱۹۷۳، به قدرت دست یافت، در وجود ابدال - با آن که به نام های سدوزی، درانی، بارکزی و محمد زی خوانده می شوند - به هم پیوند می خوردند.

جای شگفتی است که حامد کرزی، کسی که برای بار اول، با رای مستقیم مردم، به حیث رییس جمهور کشور در سال (۲۰۰۴) به این مقام برگزیده شد، به قبیله پوپل که شاخه یی از قوم ابدالی است تعلق دارد.

حاجی جمال خان

(کندهار ۱۷۷۵ - کندهار ۱۶۸۹)

او، پسر بزرگ محمد یوسف، و سردار قوم خویش بود. او به هفده پُشت به ابدال می رسد. پدرش سمت توپچی باشی، یا فرمانده نیروهای توپخانه را در لشکر ابدالیان به دوش داشت. مادرش به قبیله غلزی تعلق دارد. قبیله اش در زمان فرماوایی نادر قلی، یا نادر افشار (فر. ۱۷۴۷-۱۷۳۷) مقام بلندی در دربار داشت. او خود در میان چادره تن سران قوم ابدالی، مقام برجسته یی را احراز نموده بود. بنا بر دیدگاه های گونه گونه، پیش از آن که احمد ابدالی، به کندهار برسد، با یاری لشکریانش به مقام پادشاهی بر گزیده شد.

آن گونه، که در کتاب سراج التواریخ آمده است، جانبداری جمال، از احمد ابدالی (۱۷۲۲-۱۷۷۲) و گذشت از برپایی مناقشه یی که در چنین مورد ها بحران سیاسی شدیدی را سبب می گردد، زمینه را برای به سلطنت رسیدن احمد ابدالی، فراهم گرداند. به همین سبب احمد، او به لقب سردار که معنای سر لشکر می دهد، بخشید.

او، مدت زیاد مشاورش در دربار و جنگجویی در کنارش بود. او در همه جنگ ها برای تحکیم قدرت احمد ابدالی تا سال (۱۷۵۶)، او را همراهی نمود. به همین سبب باری به پاس همین کارها، حتا بیرق قبیله غلزی، به او سپرده شد. او جایگاهی در کنار تخت شاهی به دست آورد.

او، پس از مرگ، در جنوب کندهار و در قریهٔ ذاکر، به خاک سپرده شد.

او چار پسر و یک دختر داشت. نام پسران :

- ۱- عبدالحبیب، معروف به سخی. او پسر بانویی از قوم خودش است.
 - ۲- بهادر، یا حاجی درویش. او نیز پسر بانویی از قوم خودش است. حاجی درویش، مرد دیندار بود. او از همه اموردنیایی دست کشیده بود.
 - ۳- رحیم داد، او رهبر قوم بارکزی است. او دارای لقب سلطان بود.
 - ۴- پاینده، دارای لقب امیر الامرا یا سرفراز بوده است. او فرزند بانویی از قوم غلزی می باشد.
- نام دخترش روشن نیست. اما، او خواهر سکه یا همتی پاینده، می باشد و با تیمور، پادشاه کشور (۱۷۹۳-۱۷۴۸)، ازدواج نمود.
- پادداشت :

قاعده چنین است که در جامعه‌ی که در آن مناسبات اجتماعی قبیله‌ی مسلط است و مردان همه کاره اند، بردن نام زن روا نیست و خلاف ننگ، شمرده می شود. البته در این قاعده، مانند همیشه، استثناهایی وجود دارد و آن هنگامی هست که زن از لحاظ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی از جایگاه ویژه و بلندی برخوردار باشد.

پاینده

(کندهار ۱۷۶۳ - جمعه ۸ فیروزی ۱۸۰۰، کندهار)

او، پسر کوچک حاجی جمال است. در سن نُه ساله گی از پدر باز ماند. بعد مورد حمایت رحیم داد، برادرش قرار گرفت. رحمیداد به حیث منشی سلطنتی و همچنان ریاست قوم بارکزی طایفه‌ی از قبیله ابدالی را با لقب سلطان محمد بارکزی در دربار تیمور به دست داشت. (۷۴-۱۷۷۲).

اما، پاینده، در سن جوانی - شانزده ساله گی (۱۷۷۹) - به اثر شایسته گی که نشان داد، ریاست قبیله ابدالی را به دوش گرفته و جای برادر را پُر نمود. تیمور، شاه کشور، او را لقب امیر الامرا و بعد سرفراز، داد. او از مادر غلزی است. او تیمور (۱۷۴۸ - ۱۸ ماه می ۱۷۹۳) را در نبردش علیه عبدالخالق، کاکای پدرش که هوای فرمانروایی به سرش زده بود، یاری رساند.

تیمور، در برابر این خدمت سرنوشت ساز، پاینده را به لقب سرفراز خان نواخت.

«پاینده» در راه استحکام و استقرار دولت «تیمور»، از هیچگونه سعی و تلاش دریغ نورزید. او توطیه های ضد «تیمور»، را که به دسیسه «ارسلان» زمیندار محلی و شهزاده «عباس»، پسرش ترتیب یافته بود، خنثی ساخته و متمرکبین و شورشیان ضد دولت او را در «کابل»، «پشاور»، «کشمیر»، «بلخ» و دیگر ولایت ها به اطاعت وا داشت.

«تیمور» در سال (۱۷۹۳) مرد. از او بیست و چار پسر باقی ماند.

پس از فوت «تیمور»، «زمان» پسرش، با یاری «پاینده» بر رقبایش فایق آمد.

اما، آن گاهی که «زمان» از کندهار به «کابل» مراجعت کرد و سلطنتش را مستقر یافت، کم کم به یک فرمانروای مستبد، بدل شد.

کشتار خونین

«زمان» آرام آرام «پاینده» را از نظر انداخت و جایش را به «رحمت الله» پسر «فتح الله»، از قوم «سدوزی» سپرد. جای شگفتی این است که «پاینده» خود زمینه ورود «رحمت الله»، را با آن که بسیاری «پاینده» را از این کار باز می داشتند، به دربار فراهم نمود و حامیش در این امر گردید.

فیض محمد «کاتب» هزاره که مورخ معروف است، در کتابش به نام «سراج التواریخ» در بخشی از فصل زیر عنوان «ذکر قتل سرداران با اعتبار درانیه و غیره» چنین می نویسد، «... رفته رفته کار رحمت الله خان بزرگی گرفته برتبه وزارت و مختاریت کل امور سلطنت رسید و اکثر امرا خصوص سردار پاینده خان را بچشم حقارت میدید و هیچ یک را واقعی نگذاشته سخنشرا نمی شنید و در اجرای کار امرای کبار نمی پرداخت تا که همگان یکدل و یک زبان گشته بعرض شاه رسانیدند و از شاه جوابیکه مطابق تمنای شان بود نشنیدند پس از آن در پی چاره افتاده ...

،، باهم قرار دادند که رحمت الله خانرا مقتول و شاه را از سلطنت معزول ساخته شهزاده شجاع الملک را را پیداشاهی بر دارند و همه آنانیکه حاضر این مجلس بودند چون سردار پاینده خان مقلب بسرفراز خان امیر الامرا و اسلام خان ضبط بیگی و حکمت خان سرکائی و محمد عظیم خان میر هزار خان الکوزائی و امیر اصلان خان و جعفر علیخان جوانشیر و یوسفعلیخان خواجه سرا و میرزا شریف خان منشی و نورمحمد خان بابری و غیره بقرآن مجید سوگند خود ها را مؤکد نموده مواضعه نمودند و روز هنگامه را بفردا تعیین کرده گفتند که سرفراز خان مردم بارکزائی را از دهات بشهر خواسته در روز پنجشنبه که رحمت الله خان جانب کاریز خویشان واقع دو گروهی جانب شرق احمد شاهی حال معروف بتور وزیر راه صید و شکار پیمودن گیرد محمد عظیم خان الکوزائی از عقبش رفته صید تیغ اجلش سازد و امیر اصلان خال جوانشیر با دیگران که سرکشیک پادشاه اند او را گرفتار نمایند بعد هریک روی بسوی اجرای امر عهده خویش آورد سردار پاینده خان قوم بازکزائی را بشهر طلبید و امیر اصلان خان با همراهان خود تن سلاح کین آراسته در کمین کار نشست اما میرزا شریف منشی این راز را قبل از آنکه بابر از انجامد بااتفاق احمد خان بارکزائی نزد رحمت الله خان برده بازداشت و او هر دو تن را فوراً نزد شاه برده صورت واقعه را بگذاشت و ترک رفتن شکار گاه خویش کرده شب را بتشویش بسر آورد و بامدادن حاضر درگاه شاه شده وی بتحریک او یکیک از امرا را بهانه مصلحت بارگ خواسته بعد از آن که حاضر آمدند دروازه ارگ را بسته همه را از دم تیغ گذرانید

،، گویند که در ینوقت سردار پاینده خان بنا بنقاد خاطریکه بواسطه رحمت الله خان از اعلیحضرت شاه زمان خان نسبت بخود داشت ترک محفل حضور شاهی کرده شیوه مرضیه صائم الدهریرا اختیار نموده فتح خان فرزند ارشد ارجمندش را بعوض خود بدربار شاهی گماشته بود چنانچه - درین روز بخانه خویش بهمان اوراد و وظایفیکه داشت مشغول بود که حسنخان پیشخدمت بامر شاه در محفه (هودج، دولی یا تخت روان. طریزی) نشسته برسید و اعلام حاضر شدنش را بدربار نموده چونقریب غروب آفتاب بود آنقدر درنگ کرد که وقت شام شد و سردار دوست محمد خان پسرش که عمر هفت سال داشت بامر والد ماجدش آب برای افطار حاضر کرد و از خورد سالی آب بادتش میلرزید و آب میریخت و چون آب را بگرفت و آشامید درحق وی دعا کرد و گفت که خدایت خوار دنیا و عقبی نکند و برتبه علیا رسانیده محسود اهل زمانت سازد و پس از افطار و ادای نماز مغرب بافرستاده شاه حاضر درگاه شده چنانچه رقم گردید بقتل رسید،، با انتشار خبر قتل ایشان و این دستور «زمان» که جسد آنان تا سه روز در انظار عامه گذاشته شود، تشویش و هنگامه بزرگی ایجاد نمود.

بعد، به اثر تقاضای «سعید»، قاضی، جد خانواده «علمی»، او را در کنار جسد «جمال»، پدرش در قریه «ذاکر» در کندهار، به خاک سپردند.

شاعری در جریان قصیده بی در مورد تاریخ مرگ وی چنین سروده است :

ز یا فتاد چو بر خاک سرفراز جهان

بلند ناله و افغان شد از همه افغان

ز عقل سال وفاتش چو باز پرسیدم

جواب داد که ، «قل هم شهاده الرحمن» ، (۱۲۱۴)

به حساب جمل (۱۲۱۴ هـ . ق.)، به دست می آید. روز اعدامش درست روز جمعه، سیزده ماه رمضان همان سال می گردد. این تاریخ برابر است با روز جمعه هژده ام دلو (۱۱۷۸) هجری خورشیدی، هشتم ماه فبروری سال (۱۸۰۰) عیسایی.

با این حرکت، آتش دشمنی و خانه جنگی و زورآزمایی میان دو خانواده آغاز یافت و دست کم بیست سال دوام کرد و سرانجام به انتقال سلطنت از خاندان «سدوزی» به خاندان بارکزی انجامید.

«پاینده»، نه زن داشت به نام های :

۱- بانویی از «نصرت خیل» مربوط قبیله خودش.

۲- بانویی از قبیله «ملک دین زی». مربوط قبیله خودش.

۳- بانویی از «کوهستان».

۴- خانمی از قبیله «نصرت خیل».

۵- بانویی از خیل «ایدو» مربوط قوم «هوتک» و قبیله «غلزی».

۶- خانمی از قبیله «الکوزی»

۷- بانویی به نام «زینب»، دختر «موسا خان»، جوانشیر.

۸- بانوی «تاجیک».

۹- بانوی از مردم «سیاه پوشان» مربوط «کافرستان» یا «نورستان» کنونی.

اینان بیست و پنج پسر و چار دختر داشتند.

فرزندان پاینده

پسران :

۱/ فتح علی. او در سال (۱۷۷۸) در کندهار به دنیا آمد، اما، به فرمان «زمان» در «سیدآباد»، در ماه اکتوبر (۱۸۱۸)،

تنش را توته توته از هم بریدند. مادرش بانویی از طایفه «نصرت خیل» گرشک بود.

۲/ تیمورقلی او در سال (۱۷۸۰)، چشم به دنیا گشود. برادر سکه «فتح علی» است.

۳/ نواب اسد الله. او در سال (۱۷۷۸)، تولد شد. مادرش بانویی از «ملک دین زی» است.

۴/ نواب عبدالجبار. او در سال (۱۷۸۲) تولد شد. مادرش بانویی از «کوهستان» بود. او در سال (۱۸۵۴)، وفات نمود.

۵/ محمد عظیم. در سال (۱۷۸۵)، پا به دنیا گذارد. او به اثر بیماری اسهال خونی، در کوتل «لته بند»، در سال

(۱۸۲۳)، مرد و در «عاشقان و عارفان» در «کابل»، دفن گردید.

۶/ نواب عبدالصمد. او در سال (۱۷۸۵)، تولد شد. مادرش بانویی از «ملک دین زی» است. او در سال (۱۸۲۸)، دیده

از جهان بست.

۷/ پُردل. او در سال (۱۷۸۵) زاده شد. مادرش از قوم «هوتک» بود. او به سال (۱۸۳۴)، در کندهار جهان را وداع

گفت.

۸/ شیردل. در (۱۷۸۶) تولد یافت. برادر سکه «پردل» می باشد. در جریان یورش به «سند»، به روز اگست (۱۸۲۶)

مرد.

۹/ عطا محمد. در سال (۱۷۸۶) زاده شد. مادرش از قوم «الکوزی». در سال (۱۸۲۹) وفات نمود.

- ۱۰/ یارمحمد. او در (۱۷۹۰)، تولد شد. برادر سکه «عطامحمد»، بود.
- ۱۱/ امیر دوست محمد. او روز (۲۳ دسمبر ۱۷۹۲)، تولد شد. مادرش، «زینب» نام داشت. او روز (۹ جون ۱۸۶۳) در هرات مرد و به «گازرگاه» به خاک سپرده شد.
- ۱۲/ کهندل. در سال (۱۷۷۹) تولد یافت. مادرش از طایفه «ایدوخیل» مربوط قوم «هوتک» قبیله «غلزی» بود. او در روز ۲۱ اگست سال (۱۸۵۵) در راه رسیدن به هرات مرد و در آرامگاه «جامی» به گور سپرده شد.
- ۱۳/ امیر محمد. او در سال (۱۷۹۴) چشم به دنیا باز نمود. مادرش «زینب»، نام داشت. او برادر سکه «امیردوست محمد» بود. در حوالی سال (۱۸۳۴)، فوت نمود.
- ۱۴/ نواب طره باز. او در سال (۱۷۹۵) تولد شد. پسر بانویی از «ملک دین زی»، می باشد.
- ۱۵/ سلطان محمد. او در سال (۱۷۹۰) تولد شد. او معروف به «طلایی» گردید.
- ۱۶/ رحمدل. او در سال (۱۷۹۶) به دنیا آمد. مادرش از طایفه «ایدوخیل» مربوط قوم «هوتک» قبیله «غلزی» بود. او در سال (۱۸۵۹) در پارس مرده، و در «نجف» به خاک سپرده شد.
- ۱۷/ مهر دل. او در سال (۱۷۹۶)، تولد شد. مادرش از طایفه «ایدوخیل» مربوط قوم «هوتک» قبیله «غلزی» بود. در شعر «مشرقی» تخلص می نمود. او به روز شانزده ام ماه مارچ (۱۸۵۵) در کندهار فوت نمود.
- ۱۸/ سید محمد. او در سال (۱۷۹۷) پا به دنیا گذارد. مادرش از قبیله «الکوزی» می باشد.
- ۱۹/ پیر محمد خان. در سال (۱۸۰۰)، تولد شد. برادر سکه «عطامحمد» بود.
- ۲۰/ محمد زمان.
- ۲۱/ زمر.
- ۲۲/ حیدر.
- ۲۳/ اسلام. او پسر بانویی از «سیاه پوشان» یا «کافرستان» دیروز و «نورستان» امروز می باشد.
- ۲۴/ جمعه. در سال (۱۸۰۰) تولد یافت. مادرش بانویی از «هزاره» بود. در سال (۱۸۷۱)، دنیا را ترک گفت.
- ۲۵/ خیر الله.
- یادداشت :
- پُردل، شیر دل، کهندل، رحمدل و مهردل به برداران «کندهاری» شهرت دارند.
- در رباعی در مورد این برادران چنین آمده است :

ما پنج برادران کز یک پیشتیم،
در دست زمانه چو پنج انگشتیم.
گر فرد شویم در نظر ها علمیم،
چون جمع شویم در دهان ها مشتیم.

یادداشت :

«عبدالحکیم وهاب»، در اثر قلمی اش به نام «رهنمای فامیلی» نوشته است که این رباعی را سردار «شیردل» سروده است. البته این امر از آن ناشی می گردد که «فیض محمد» در «سراج التواریخ» آورده است که باری «شیر دل» برای نشان دادن همبستگی میان برادران، آن را در جریان بحثی به صورت نمونه ذکر کرده بود.

اما، من به این باورم که این را «مهر دل مشرقی» که خود شاعر و دارای دیوان شعر می باشد، سروده باشد. در مورد این که «شیر دل» نیز شعر می سروده است تا حال به سندی بر نخورده ام.

برخی مورخان «دوست محمد» و «امیر محمد» بردارش را برادران «کابلی» نامیده اند. عطا محمد، یار محمد، سلطان محمد، سید محمد و پیر محمد به برادران «پشاور» معروف اند. دختران پاینده:

او چار دختر داشت. ولی تنها از نام «وفا» زکری به عمل آمده است. او دختر «زینب» است و با «شجاع الملک» در (۱۸۰۳)، ازدواج نمود. مادر دختران دیگر نیز همان «زینب» بود. دختران دیگران ناشناس مانده اند.

رحمدل

(کندهار ۱۷۹۶ - ۱۸۵۹ تهران)

او یکی از میان بیست و پنج پسر «پاینده» می باشد. مادرش بانویی از ایل «هوتک» مربوط به قبیله «غلزی» بود. او با «حوا»، دختر «رحیمداد»، کاکایش، ازدواج می نماید. او، از نفوذ قابل توجه در کندهار بهره داشت. او مدت زیادی امور ولایت های «شکارپور»، «سند» و «بلوچستان»، (۱۸۲۶)، را به دست داشت. او پس از مرگ «پردل» بردارش در روز یکشنبه ۲۳ می ۱۸۳۴ به قدرت بیش تر دست یافت و بر کندهار مسلط گردید.

جنگ نو

از سوی دیگر «شجاع» که هوای سلطنت از سرش نیافتاده بود، روز دهم ماه می (۱۸۳۴) در حوالی کندهار به آرایش میدان جنگ دست زد. برادران «کندهاری» و از آن میان «رحمدل» علم مقاومت را بر او بر افراشتند. نیروهای «شجاع» در جریان حمله بر آرامگاه «حضرت جی» و باغ «رحمدل» دست یافت. اما، این امر دوام زیاد دوام نیافت و نیروهای مقاومت آن را دوباره تصرف نمودند.

محاصره شهر به مدت بیش از یک ماه ادامه یافت. در این میان آنان از امیر «دوست محمد» یاری خواستند. او با نیروی پرتوانی وارد کندهار شده و در باغ «رحمدل» خیمه زد.

در جریان نبرد، «میر افضل»، پسر «دوست محمد» بر خود «شجاع» یورش برد و او و نیروهایش را از آن جا به عقب راند. او از ترس این که مبادا گرفتار و اسیر گردد، از میدان جنگ فرار نمود. آن گاه که لشکرش او را در حال عقب نشینی دیدند، دست از جنگ کشیده و هر کس رو به خانه نهاده فرار را بر قرار بر تر دانستند. یکی از سران عالیرتبه اتگلیس در اردوی «شجاع» که جنرال «کمپیل» نام داشت و خویشتن را حامی و حافظ شخصی او می دانست، به دست «میر افضل» گرفتار شد. تمام آرگاه و بارگاه او همراه با جنگ افزار ها توپ ها و تفنگ ها به دست برادران «کندهاری» افتادند.

«شجاع» پس از این شکست فاحش، چار نعل به سوی هرات گریخت. او از ترس این که مبادا به دست دشمن بیافتد، شب و روز می تاخت. اما، هرگز رویای تصرف قدرت از او دست بر دار نبود.

آن گونه که می دانیم او به «بلوچستان» رفت تا از «مهراب» خان «بلوچ» یاری بطلبد. «مهراب»، تلاش نمود تا «شجاع» را از جنگ باز دارد. او حتا موفق شد تا «رحمدل» را قانع بسازد تا از گرفتاریش صرف نظر نماید. در برابر، وعده داد که دیگر از شجاع به حیث مهمان در سرزمینش پذیرایی ننماید. به ای دلیل، «رحمدل» بار دیگر به کندهار بازگشت.

تصرف قدرت با یاری انگلستان

«شجاع» که هوای سلطنت از سرش دست بردار نبود، این بار با یاری انگلیسان تلاش نمود تا بختش را بیازماید. نیروهای جنگی «بریتانیا» در «هند» روز ۲۲ فبروری ۱۸۳۹ «ویللیام مک ناتن» را به حیث وزیر و یاور «شجاع» و نماینده «آکلند»، حکمران آن کشور در «هند»، تعیین نمود.

«شجاع» با کمک نیروهای جنگی بریتانیایی در «هند» با گذر از راه تنگی «بولان» وارد «کدنی» در نزدیک های کندهار گردید. «کهندل» برادرانش «مهردل» و «رحمدل» را همراه با سرکرده گان شهر و نیروهای جنگی برای دفاع از شهر به بیرون فرستاد و خود برای دفاع شهر آماده شد. نیروهای کندهار به دژ «فتح الله»، در نزدیکی نیروهای «شجاع» سنگر آراستند. آنان به کار سنگر بندی و دفاع دست یازیدند. اول از همه رسیدن آب را به روی نیروهای «شجاع» و یارانش عساکر «انگلستان» بستند. از سوی دیگر، آنان را چنان به محاصره کشیدند که برای چند روز از پناه گاه خویش بیرون آمده نمی توانستند. آنان بر سامان و جنگ افزار های دشمن یورش می بردند. در یکی از این یورش ها «کادو» یکی از جنگجویان در جریان حمله توانست تا فیلی را که متعلق به «مک ناتن» بود، به غنیمت بگیرد. نیرو های انگلستان» توانایی مقابله را از دست دادند.

در همان شبی که قرار بود نیروهای برادران «کندهاری» بر دشمن یورش شبانه یا شبیخون بزنند، حاجی خان «کاکری»، از نیروهای «کندهاری» برید و در همان نیم شب به نیروهای «شجاع» و «انگلستان» پیوست.

این امر، به لشکر مقاومت رخنه بزرگی وارد نمود. به این گونه «کهندل» و برادران به سوی پارس عقب نشستند. «شجاع» و نیروهای «انگلستان» روز یکشنبه دوازده ماه اپریل ۱۸۳۹ وارد کندهار شدند.

بعد، برادران «کندهاری» چند بار تلاش نمودند تا برای مقابله با نیروهای دشمن به آن جا باز گردند. اما، حکمرانان «قاجار» زیر فشار «انگلستان» مانع این امر شدند.

جنگ بر سر قدرت

آن گونه که می دانیم «مهردل» روز ۱۷ مارچ ۱۸۵۵ و «کهندل» روز بیست و یک جولای همان سال، جهان را ترک گفتند. هردو در آرامگاه «حضرت جی» در کندهار به خاک سپرده شدند.

پس از آن، میان «رحمدل» و برادر زاده گانش بر سر قدرت، نزاع در گرفت. این جریان نبرد یک سال تمام از سپتمبر (۱۸۵۵ تا ۱۸۵۶) دوام نمود. در این برخورد و ستیز «محمد علم» و «غلام محمد طرزی» پسران «رحمدل» در کنار پدر شمشیر می زدند.

این برخورد و مناقشه با پا در میانی و تسلط امیر «دوست محمد» بر کندهار پایان یافت.

«رحمدل»، نقش بزرگی را در انتقال قدرت از «سدوزیان» به «بارکزیان»، دو طایفه مربوط به قبیله ابدالی، بازی نمود.

بعد، در جریان گسترش قدرتش، در برابر «دوست محمد» شورید. امیر، از «رحمدل» خواست تا به مرکز بیاید. آن گاهی که این امر صورت نگرفت، «شیرعلی» پسرش را برای تصرف کندهار فرستاد.

او در جریان نبرد قدرت، شکست خورد. از او خواسته شد تا به حج برود. او در جریان سفر، در «تهران» مرد و در «نجف»، شهری در «عراق»، به خاک سپرده شد.

فرزندان «رحمدل» اینان اند:

پسران :

۱- محمد «عظیم». او پسر «حوا»، بود.

۲- محمد «علم». او پسر «حوا»، بود. در سال های (۱۸۵۵ تا ۵۷) به حال تبعید به پارس به سر برد. او در حمله یک گروه راهزنان در راه بازگشت از پارس، در سال (۱۸۵۷) کشته شد.

۳- «غلام محمد طرزی»، پسر «حوا».

۴- «محمد سردار»، پسر «حوا»،

۵- «غلام حیدر»، پسر «حوا»،

۶- «محمد قلی»، پسر «حوا»،

۷- «گل محمد»، پسر «حوا».

دختران :

۱- «تاج نسا». او با «تاج محمد»، پسر بزرگ «ذکریا» ازدواج نمود. (خاندان «ذکریا»).

۲- نام دختر دیگریش ذکر نشده است. او با «عبدالقادر»، پسر سلطان محمد «طلایی»، ازدواج نمود.

غلام محمد طرزی

(سی ماه اپریل (۱۸۳۰) کندهار - هشت دسمبر (۱۹۰۰) دمشق، سوریه)

او، پسر «رحمدل» بود. مادرش «حوا» نام دارد.

او روز جمعه هفتم ذالقعده ۱۲۴۵ هـ ق. برابر به پانزده ثور ۱۲۰۹ هـ خ. سی اپریل ۱۸۳۰ در کندهار پا به دنیا گذارد. او به خانواده روشنفکر تعلق داشت. مهر دل «مشرقی»، کاکایش، شاعر معروف و دارای دیوان شعر است. او در کودکی ادبیات و دانش روز را از پدر و به ویژه «کهندل»، کاکایش فرا گرفت.

او مدتی به حیث والی «دهله» کار نمود.

او پس از رفتن پدر به حج و فوت در جریان راه، همه امور را به دوش کشید. او پس از مرگ پدر، به دربار امیر «دوست محمد» راه یافت.

در این مورد «محمود طرزی»، پسرش در نوشته بی زیر عنوان «خاطره ها و یاد مانده ها: تاریخ فشرده یک دوران» (۱۸۶۹-۱۸۸۱) چنین می نویسد، «امیر دوست محمد که معروف به امیر کبیر است تمام ولایت های کشور را به جز از هرات زیر تصرف خویش آورد»،

بعد او برای به دست آوردن این شهر به آن سو لشکر کشید. (۱۸۶۳). در این سفر، «طرزی» او را همراهی نمود. او در جنگ میان امیر «دوست محمد» و «سلطان محمد» پسرش در هرات، سر در برابر رشوه و وعده ها خم نمود. «دوست محمد»، امیر کشور، به خاطر دانش و آگاهی، به او لقب «ارجمند و دانشمند» داد.

بعد از فوت امیر «دوست محمد» در هرات او همراه با «شیر علی» (ف. ۱۸۷۹-۱۸۲۳) ولیعهد به «کابل» بازگشت. او در آغاز یکی از مشاوران نزدیک «شیر علی» بود. اما چون او مرد آزاد فکر بود، به همین سبب در دوره دوم سلطنتش او را به زندان «بالاحصار» انداخت.

«محمود طرزی» در همان اثر، چنین به یاد می آورد، «من، آن روز را مانند خواب و رویایی به یاد دارم. ناگهان تعداد زیاد منصبداران و عسکران ریش نتراشیده و خشن، بر خانه ما ریختند و تمام دروازه ها را اشغال نموده بر بام ها بالا شدند.»

امیر همچنان تمام مال و داراییش را ضبط و مصادره نمود. او به مدت شش ماه در بند باقی ماند. در این زندان دوستانش نیز همراه با او در بند بودند. آنان در بندیخانه کتاب می خواندند، شعر می سرودند و حتا شعر جنگی می نمودند. در همین زندان چکامه معروفش را به نام «خسک» سروده است. در بیتی از آن چنین آمده است :

از خسک «طرزی» چه می نالی که در ایام ما !

این خسیسان در گزیدن ها ست لالای خسک.

دیوان «طرزی». ص. ۳۷۸

«محمود طرزی» در همان اثرش چنین به یاد می آورد، «... پدر کتابخانه زیبا و غنیی داشت. این جا انباشته از نسخه های خطی نادری بود که بسیاری از آنان با خط خوش نوشته و با شیوه تذهیب کاری آراسته گردیده بودند. در میان این ها کتاب های قدیمی و هم چنان نو قرار داشتند. او بسیاری از خوش نویسان را گرد آورده بود تا از روی کتاب های نادر و شاز نسخه برداری نمایند.»

او ده سال تمام را به کار ادبی و فرهنگی مصروف بود و از دربار دوری می گزید.

اشغال کشور از سوی انگلستان و واکنش ها

«محمود طرزی» که شاهد یورش نیروهای «انگلستان» بر «کابل» (اکتوبر ۱۸۷۹) بود، در این زمینه چنین می نویسد، «ما و پدرم با یاری یکی از دوستانش به «توپچی باغ» پناه بردیم. در آن هنگام روز های سرد، پَر برف و یخبندان بودند. ما به خانه «صاحبزاده گان» که به «انگلیسان» نزدیک و دوست بودند رفتیم. در آن جا شاهد بیگانه پرستی روشن گردیدیم.

«... آفتاب سحر تازه شعاع طلایی رنگ و سرخش را بر کوه «آسمایی» و «شیر دروازه» پخش نمود. زن قد بلندی که چادر سپیدی به سر داشت ناگهان بیرون شد. دمبوره یی را از زیر بغلش بیرون نمود و نغمه شادی را که مردم در عروسی ها و ختنه سوری ها می خوانند، سر داد. این نشانه یی برای باز شدن کلکین ها به حساب می رفت. در همین دم یک زن پیر و چاق که شالی را به دورش پیچیده بود و بر بالشتی تکیه نموده بود، پدیدار شد. او با صدای جُر و غوری چیغ زد :

- مادر «جبار» بگو که چی خبره است؟

- بی بی جان از آرایشم باید می دانستید که خبرهای خوشی دارم. این غازیان، این سگان لعنتی شکست خوردند.

- آوه! برایت نگفته بودم. چی تو می توان ای گدایان پای لوچ را با ماموران انگلیس مقایسه کرد! یکی شان هم

در «کابل» نخواهد ماند. باید همتو می شد. خدارا هزار بار شکر.

ناگهان چشم پیر زن چاق به مادرم افتاد. چیغ زد :

- ... او! اینان کی هستند؟

- مه هستم مادر «محمود». مه ره نشناختی؟

- آه! خو خوش آمدی... خدا کند چیز بدی نشده باشد که تو اینجه ده ای کله سب آمدی!

- می دانی که غازیان ناکام ماندند و مردم می گویند که در این جه قتل عام می شود. به ای سبب ما اینجه آمدیم

که پناه بگیریم.

- فکر می کنم جای دیگه یی پیدا کنین. مه به کسی که مخالف انگلیس ها هستند سر پناه نمی تم.»

پس از آن، آنان خانه «صاحبزاده ها» را ترک نموده به «چنداول» به خانه «لطیف» که تاجر و یکی از دوستان «غ.م. طرزی» بودند پناه بردند.

، پدر دیگر از دربار دوری می گزید. او به کار کتاب خوانی، تهذیب کاری، شعر سرایی و حتا نقاشی مصروف بود. تنها به مراسم فاتحه «شیر علی» که از سوی «یعقوب» پسرش در باغ پدرش بر گزار گردیده بود شرکت نمود. او سر راست به بخشی که مردم برای ادای فاتحه آمده بودند رفت. در فرصتی دست به دعا بلند نمود تا ادای دین نماید. در این موقع، یاور امیر «یعقوب» با اشاره چشم امیر، به سوی پدر شتافت و برایش یاد آور شد که جناب طرزی صاحب این جا جای شما نیست. لطف نموده به درون تالار تشریف بیاورید. پدر بدون اعتنا، آن جا را پس از دعا و فاتحه ترک نمود. ، پدرم بار دیگر پیش از آن که امیر «یعقوب» به «انگلیسان» تسلیم شود به دیدن امیر رفت. در آن جا به امیر یاد آور شد که من از روی وجدان و ایمان می خواهم پندی برایت بدهم. به تر است به جای تسلیمی به دشمن، بایست به «کوهستان» و «پنجشیر» پناه ببری و از آن جا با «ترکستان» و هرات تماس بر قرار کن و اعلام جهاد نما. این امر برایت موفقیت به همراه می آورد و نامت برای همیشه جاویدان باقی می ماند.،

سماوار پلو، قالین و گلیم پلو !!

«م. طرزی» بیان دردناک و زیبایی از وضع مالی خانواده را چنین به قلم می آورد، ، ... این وضع به حالت دشوار رسید. ... مواد خوراکی کاهش می یافت و نرخ ها سر به آسمان می زدند. ... روزی «رحمان» ناظر ما، به پدرم اطلاع داد که برای فردا حبه بی در دبه نیست و قرانی در جیب. فکر می نمایم که دوکانداران این محل که ما را نمی شناسند قرض و مرضی هم برای ما نخواهند داد. این گفته های پدرم را هرگز فراموش نمی نمایم. او در جواب چنین گفت که تو می دانی که غوری ها به درد این می خورند که در آن ها پلو بخورند. هر گاه پلو نباشد، دیگر این غوری ها چی به درد می خورند! چند تایی آن را به فروش برسان و با آن پلو فردا را تهیه کن! روز دیگر که نان تیار شد و غوری های پلو بر میز قرار گرفتند و همه ما به دور میز گرد آمدیم، پدر از همه پرسید: آیا شما می دانید که این پلو چی نام دارد؟ نمی دانید! من نام این را غوری پلو مانده ام. روز های بعد ما سماور پلو قالین پلو و گلیم پلو خوردیم.،

«بازی بزرگ»

در آن هنگام، در صحنه سیاست کشور، دو رقیب در برابر هم قرار داشتند. یکی «عبدالرحمان» که سال های زیادی را در پناه امپراتوری «روسیه» به سر برده بود و دیگری «ایوب» که در برابر نیروهای «بریتانیا» در جنگ «میوند» (۱۸۸۰)، دست به نبرد زد و به فاتح «میوند» معروف شد.

«بریتانیا» و «روسیه»، در جریان «بازی بزرگ» به این توافق رسیدند که این سرزمین را «امیر» واحدی اداره نموده و آن را به منطقه «حایل» تبدیل نماید. به این گونه، هر دو، به امارت «عبدالرحمان» موافقت نمودند.

حادثه های دوزخی

«غلام محمد»، در آغاز سلطنت «عبدالرحمان» (۱۹۰۱-۱۸۸۰)، امیر افغانستان، به مشاور نزدیکش بدل شد. او حتا امیر «عبدالرحمان» برای تصرف کندهار همراهی نمود. اما در همین حال، تلاش داشت تا مردم کندهار را از مرگ و میر بیش تر نجات بدهد. «امیر» این کار را تحمل نمود، اما خوشش نیامد.

«محمود طرزی» این حادثه های دردناک را در جایی از «خاطره ها و یا یاد مانده ها: تاریخ فشرده یک دوران (۱۸۶۹-۱۸۸۱)»، زیر عنوان " تلاش برای تصرف کندهار"، چنین به یاد می آورد:

، جسد های مردگان و زخمیان در همه جا پراکنده شده بودند. باغ ها، چراگاه های سرسبز و خرم به میدان جنگ به مانند کشتارگاهی به نظر می آمدند. «امیر» بر تپه بلندی که بر میدان جنگ مسلط بود، با فرماندهان و سرداران ایستاده

بودند. او از سربازانش سان و رژه می دید. به مجردی که مراسم رسم گذشت به پایان رسید، هر کس به سوی خیمه اش یورش بردند. من آن گاهی که چشمم به بسترم افتاد، تنها کاری که انجام دادم این بود که کمر بند و تفنگم را به گوشه یی پرتاب نمودم و بر بستر افتادم.»

دیدار شادی بخش و جدایی

«...تا سپیده سحر خواب سنگینی مرا ربود. با آذان نماز صبح، بیدار شدم. پدر، از ما خواست تا به «میان جوی» جایی در دامنه کندهار، برای حفظ خانه و خانواده از شر چور و چپاول جنگجویان ایله جاری برویم. «امیر»، اعلام نموده بود که سربازانش حق دارند تا شش گروهی دورادور کندهار، را غارت نمایند. این امر، نی تنها به مثابه غنیمت و بخشش برای جنگجویانش به حساب می رفت، بل جزایی بود برای آنانی که به فتوای ملایان، در جهاد علیه او، شمشیر برداشته بودند. پس از آن که از میان فریاد و ضجه زخمیان و مردمی که به وسیله هواداران «امیر» چور و چپاول می شدند، با ترس و هراس گذشتیم، داخل حویلی کوچک مرحوم مادرم شدیم. داخل سرای با دو باغش، بخش خصوصی یا حرم به حساب می رفت. این جا، به صورت عادی در تابستان ها مورد استفاده قرار می گرفت. این سرای دارای هر چیز چون: اتاق ها، حمام، آشپزخانه و دیگر و دیگر داشت. سربازان، آن جا را برای بار چارم غارت کرده بودند. همه منتظر پدر بودند. «گل محمد» و «عبدالخالق»، برادر اندرانم و مادرانشان در آن جا بودند. چی منظره تکان دهنده یی! اشک و اندوه با شادی درهم آمیخته شده بوند. یکجا شدن خانواده پس از این همه هجران و فراق. با آن که این نویسنده بیچاره یک کندهاری است. اما، من تنها دو سال کودکی را در این جا سپری نموده بودم. جای اندوه بود که من برای بار اول بوم و برم همراه با مادران، برادران، زنان برادر و برادرزاده گانم را می دیدم. دیدن به ویژه «عبدالخالق»، برادرم که بسیار دوستش داشتم، اشک بر چشمانم جاری ساخت.»

آخرین اسپ تازی

« ما همه، در خانه نشیمن نشسته و هنوز لب به پیاله چای زده بودیم که برای ما اطلاع دادند که جنرال «فرامرز» آمده است. از آن جایی که او را دوست نزدیک پدرم می دانستیم، ما فکر کردیم که به دیدن پدر آمده است و می خواهد نان و کباب، پلو و قیماق چای را با ما یکجا خورد.»

« آن گاهی که ما وارد تالار شدیم، «فرامرز» و چند تا منصبدار قوای سوار با لباس های رسمی در آن جا قدم می زدند. او به سوی پدر، من و «خالق» دوید. بعد از احوال پرسی روی به سوی پدرم نموده گفت :

– سردار سایب ای کار درست نیست و دور از رفاقت است که بدون ما به این جا آمده اید و میله می نمایید. از سوی دیگر، امروز دربار عام است و شما برای تقدیم تبریکی نزد «امیر» سایب نرفته اید.

– تشکر از اطلاعی که برای ما دادی. ما اینجا برای میله نیامده ایم، بل برای این که خانه و مال ما را از دست چپاولگران نجات بدهیم به این جا روی آورده ایم. بیا چای بنوشیم. باز با هم می رویم.

« چند لحظه بعد، ما سوار بر اسپان به سوی «قندهار» حرکت کردیم. من بر حسب عادت، اسپ را چار نعل می دواندم و از روی جوی ها و بلندی ها با اسپ می جهیدم. ناگهان دیدم که یاورم به سوی من اسپش را راند و نزدیک شد. او با زمزمه یی به گوشم گفت که سایب خوب اسپ تان را بتازید، تا جایی که دل تان می خواهد. می ترسم که این آخرین اسپ تانندان تان باشد.»

تک صدایی امیر

«من متوجه شدم که گروهی از سوار کاران ما را در حلقه محاصره گرفته اند و «فرامرز» از ما در جای دوری قرار دارد. از برخوردشان فهمیدیم که امر گرفتاری ما داده شده است. در لحظه یی که وارد خیمه گاه «امیر» شدیم دانستیم

که کار ما تمام است. به مجردی که از اسپ فرود آمدیم، پاسداران شاهی به سوی ما و اسپان ما دویدند. سرا پرده «امیر» پُر از فرماندهان، سرداران و خانان بود. «امیر» از پدرم خواست که در برابرش بنشیند. بعد کاغذی را از جیبش بیرون کشید و پرسید:

- خط توست؟
 - پدرم آن را بادقت خواند و پاسخ داد:
 - نی. از من نیست.
 - چتو منکر می شوی؟ کی می تواند چنین خطی داشته باشد؟!
 - من نمیدانم که خط از کی هست اما از من نیست. همین و بس.
- ،، در این لحظه خانی از «کوهستان» نامه یی از پدرم را که چند روز پیش برایش نوشته بود، از جیبش بیرون کشید و گفت ببینید که این دو نامه باهم شباهت دارند یا نی؟ چند دوست دیگر، نیز نامه هایی از جیب شان بیرون کردند. من نیز یادداشتی را که بر آن پدرم چند روز پیش غزلی را نوشته بودند، ارایه کردم. هیچکدام با آن خط شباهت نداشتند.
- ،، «امیر» اولین کسی بود که گپ زد :
- ببینید! می دانم که خط ها به هم نمی مانند. واضح است. او می تواند به هر قسمی که دلش بخواهد خط بنویسد. پدرم در برابرش گفت:
 - من می دانیم که این یک بهانه است. همچنان می دانم که چی چیزی در سر داری! تو خود این ها را با من در میان گذارده بودی. اما، می خواهی که از من شروع کنی؟!
- «امیر» گپ را برید و بیان داشت :
- من کدام گپ دیگری در سر ندارم. تنها می خواهم که تو به حج به «مکه» بروی.
- او به «بابی محمد» یاورش، امر داد که ما را تا هنگام سررشته سفر در بند بکشد.،،
- شیر در زنجیر
- سپس او و پسرانش در بندیکخانه های گونه گونه در بند کشیدند.
- «غ. م. طرزی» خود در این مورد چنین می سراید :

باک نبود گر مرا بستند این بد طینتان،

للایق زنجیر باشد دست و پای شیر را.

دیوان «طرزی». ص. ۲۹.

،،جهنم و پاسدارانش،،

«م. طرزی» در همین یاد داشت هایش در فصلی زیر عنوان «صحنه یی از جهنم و پاسدارانش» تصویر تمام قد از مدت سه ماهی که در بندی خانه های جهنمی کندهار به سر برده بودند، می کشد. در بخشی از آن چنین می خوانیم:

،، باری که به داخل زندان رانده شدیم به ما امر کردند که به روی زمینی که بر آن گلیم چتُل و کثیفی فرش گردیده بود، بنشینیم. «بابی» بر چوکی نشست. به دو نفر نوکر که به شدت خشن و کلفت، مانند جلاذ به نظر می آمدند، دستور داد: لباس شان را که دیگر به درد شان نمی خورد، از تن شان بکشید. هردو به سوی پدرم دویدند تا شال خامک دوزی فاخرش را برابند. پدر با خشونت به سوی شان نگاه نمود و چیغ زد که ضرور نیست که آنان این کار را بکنند. اگر

احتیاج داری من خود آن را برایت می دهم. همه چیز ما را گرفتند... حتما کتابچه بی را که در آن شعر هایی را با خط خوش و زیبا نوشته بودم. هم چنان قرآن کوچکی را که مادرم به دور گردنم بسته بود.»

«م. طرزی» به ادامه ترسیم این تصویر جهنمی چنین می نویسد:

«بای» دوساعت بعد از نزد «امیر» برگشت. پس از آن که بر روی چارپایی نشست، امر های او را که مهم ترین نکته اش چنین است اعلام نمود:

«غ. م. طرزی» و پسرانش تا آن گاهی که کار و بار سفر شان سررشته شود، تحت نظر «بای محمد» قرار دارند. این امر پادشاه است و شما باید به سلامتی سرش دعا کنید. پدرم به زبان ساده برایش گفت که ما چنین کاری را نمی کنیم تو می دانی که دعا از دل بر می خیزد. فکر می کنم که نمی فامی! می فامی؟ «بای» جواب داد که چنین چیزی را نمی داند.»

دیو در جهنم

«م. طرزی» تصویر ترسناک و دهشتناکی از وضع در زندان و ژرفای اندیشه یکی از دربندانش را چنین بیان می دارد:

«در میان همبندان ما آدم دهشت افگنی در غل و زنجیر بود. او بسیار انسان شکفت انگیز می نمود به سببی چهره ترسناکی و قد و قواره دیو ماندی داشت. بسار بسیار بلند و جیگ بود و دست های درازی به دو طرفش آویزان. ریشش مانند بته زاری بود که به مجنون بیدی شباهت داشت. این ریش با شگفتی از گوشه چشمش شروع می شد و سپس تا نافش می رسید. چشم هایش را ابرو های تند، نیمه پوشانیده بود و به او قواره حیوان وحشی را می بخشید. او پراهن کوتاه کرباس به تن داشت. این پراهن چنان چرک و چروک بود که تکه اش به مشکل تشخیص داده می شد. بعد، از یخن باز و بی تکمه اش موی های زبر و چرکین سینه اش که از شدت درازی با ریشش رقابت می کرد، سر کشیده بود. موی های زیر بغل و زانوش بز را می شرماند. پوستین دراز و چرک که از چرم خام گوسپند تیار شده بود، سرپایش را می پوشاند. زنجیر کلفت و سنگینی بر گردن داشت و تا زولانه پای هایش می رسید... او «سدو» نام داشت و دوست «دادو» دزد معروف بود...»

«چند روز بعد زمستان فرا رسید. هوا سرد شد. آب حوض را حتما یخ بست. «سدو» ریش تا ناف، با قیافه دهشتناک واجب الغسل گردید. او پوستین سنگینش را به شانه انداخت و زنجیر های سنگینش را به دنبالش کش کش کشید. راهش را به سوی دروازه باز نمود. چیزی به گوش پاسدار گفت و او به سوی حوض بردش. «سدو» کالایش را کشید و یخ را با زولانه اش شکستند و داخل حوض شد. او سه بار به اساس هدایت دینی، سرش را به زیر آب برد و غسل کرد. او در همان حالی که توته های یخ بر سر ریش و موی هایش آب می شدند، به اتاق زندان برگشت. زندانیان دیگر چوب زیادی به بخاری انداختند تا هوای اتاق گرم تر گردد. «سدو» مانند برجی بدون این که کلمه تشکری بر زبان براند در کنار بخاری لمید و خود را خشک نمود...»

«چیزی که جای شگفتی دارد این است که چگونه ملایان و روحانیان توانستند تا ذهن چنین مردم وحشی و رام نشدنی را با چنین اندیشه های پر تعصب پر نمایند!! این آدم به خواب می رود و رویای شیرینی را می بیند و به امری که هیچ گناهی متصور نیست، بار گناه می بندد. این دیگر مهم نیست. ملا، آن را امر واقعی می داند. بدون توجه به این امر ساده به او امر می نماید که غسل نماید. این امر چنان ذهن را تسخیر می نماید که بدون توجه به وضع و صرف نظر از سردی و یخبندان، آن را اجرا می نماید. این گونه مردم در همان زمان کمر به قتل دیگران می بندند، دزدی می نمایند و خانه ها را خراب می نمایند و دست به تجارت برده گان می زنند. همه این کار ها نی تنها در دین اسلام بل در همه دین

ها و مذهب ها ممنوع گردیده اند. «سدو» و هم رنگانش که در وطن ما هزار ها تایی شان را می توان یافت، به این باور اند که در صورت دوری از گناه مانند آن رویا و اجرای ثواب مانند غسل، به بهشت برین راه می یابند...»

تناقص گویی ها

بعد او در باره تناقص گویی ها روشنی می اندازد. او استدلال می نماید که در اسلام ما به اصل هایی مانند: برده گی در اسلام نیست. بر می خوریم. اگر این باور اساسی اسلامی به صورت همه جانبه عملی می شد و به قانون زنده گی بدل می گردید، دیگر برده و باداری در جهان اسلام وجود نمی داشت... به صورت واقعی، این اصل های اساسی اسلامی بیش از دو دهه دوام نیاورد.

دوزخ پر شکنجه

بعد «م. طرزی» قصه دردناک بر خورد خشن و بیرحمانه «بای» را در جریان شکنجه و عذاب زندانیانی که به هواداری «ایوب» متهم بودند، بیان می نماید. در این میان می خوانیم: «روزی پدرم که از این همه برخورد دردناک رنج می برد به «بای» یاد آور شد که این امر دور از انسانیت است. او در پاسخ گفت که به او غرض نیست. پدر، در یک چشم به هم زدن جک آب را بلند نموده به سویش پرتاب نمود. اگر او سرش را پس نمی برد، سینه اش را می شکافت. او با ناراحتی رفت و همه را به «امیر» گزارش داد. از آن پس، برخوردش کمی نرم تر گردید. .. آنان در این مدت، بیش از چار بار از جایی به جای دیگر انتقال داده شدند.

راهی تبعید به سرزمین بیگانه

«م. طرزی» جریان تبعید شان را به «هند بریتانیایی» چنین بیان می دارد:

«صبح وقت بود. «بای» و یک منصبدار سوار به بندیکانه آمدند. او مانند کسی که در نخاس گوسپند هایش را می فروشد، همه ما را سرشماری کرد و بعد به منصبدار تسلیم نمود. ما با زندانیان خدا حافظی نمودیم و از محبت شان تشکر... سه روز تمام در «ذاکر» ماندیم تا دیگر کسانی که از سوی «امیر» تبعید شده بودند، با ما بپیوندند... آخر به قلعه عبدالله رسیدیم... آن گاهی که از منطقه بیطرف به داخل مرز گذشتیم، سه سوار کار ملکی که لباس خاکی به تن و لنگی بلندی به سر داشتند، پدیدار شدند. یکی از آنان روی به ما گشتاند و گفت:

– من محصل مالیه این جا هستم.

– من «یارو» از «هژده نهر» می باشم. بندیان را آورده ام و رسید می خواهم.

– به ما دستور داده اند که آنان را استقبال کنیم و برایشان همه چیز را تا «چمن» که پایگاه جنگی است آماده بسازیم.

– مامور سایب مالیه. ما به کار و بار شما غرض نداریم. من این بندیان را یک یک برایت تسلیم می نمایم. تو آنان را حساب کن و برای ما رسید بده و بس.

– ما و تو خریداران و فروشنده گان مواشی نیستیم که من آنان را حساب کنم. زندانان را بگذار و خودت برو.

– بعد او چند خطی بر کاغذی کشید و به منصبدار داد... او به سوارانش امر کرد که ما را یک یک حساب کند تا مبادا کسی گریخته باشد. بعد به سوارکارانش امر کرد تا بر گردند.

«به این گونه ما را هم وطنان خود ما، به دست خود شان، از وطن ما، به بیگانه گان تسلیم کردند و به سرزمین بیگانه راندند.»

«غ. م. طرزی» این وضع دردناک تبعید از وطن را در بندی از شعرش چنین ترسیم می نماید :

رفتم چنان از وطن آزرده که صد سال

گر عمر به غربت گذرد، میل قفا نیست
همان جا. ص. ۱۶۹.

به باور «محمد صدیق طرزی» در میان بهانه هایی که امیر «عبدالرحمان» برای تبعید او را از وطنش به «هند بریتانیایی» (۱۸۸۱) بهره گرفت، همکاری «گل محمد» و «عبدالخالق» پسرانش با «ایوب» بود. او در اثری با عنوان «خاندان طرزی و محمود طرزی» که نسخه قلمی نزدیم وجود دارد و در سال (۱۳۵۴/۱۹۷۵) در «شیرپور» واقع در «کابل» نوشته است، در فصل «غ.م. طرزی» چنین بیان می دارد:

«... در قندهار عبدالرحمن اطلاع یافت که دو پسر غ.م. طرزی از رفقای نزدیک محمد ایوبخان بودند.»
در حقیقت امر، غ.م. «طرزی»، با سیاست «بریتانیا» موافق نبود.

در این جا بخشی از گزارشی را که منشی خارجی بمبئی به تاریخ سیزده دسمبر (۱۸۸۳) به حکومت «هند» نوشته است را چنین می خوانیم:

«... سردار غلام محمد قندهاری: این سردار پسر بزرگ رحمدل می باشد... تا جاییکه بما معلوم است وی هیچگاه خدمتی برای حکومت برطانیه ایفا نکرده است، لہذا بر ماکدام ادعای حقی داشته نمی تواند... وی یکی از آن سردارانی است که امیر به اتهام سرکشی و شرکت در طوطه سردار ایوب در ماه دسمبر ۱۸۸۱ از قندهار اخراج نمود. آنها با ۱۵۰ نفر از اخراج شدگان دیگر به تاریخ ۱۷ جنوری ۱۸۸۲ به کویت وارد شدند... و بتاريخ ۲۸ ماه جنوری بکراچی رسید.»

او و همراهان به مدت یک هفته در «پیشینگ» ماندند. در آن جا او با «واترفیلد»، نماینده حکومت «بلوچستان» ملاقات نمود. این نماینده در جریان این گفت و گو برایش یاد آور شد، «شما زندانیان حکومت «هند» نیستید. شما آزاد هستید تا به هر جایی از «هند» که خواسته باشید اقامت و سفر نمایید. شما تنها به افغانستان رفته نمی توانید و بس.»

«غ.م. طرزی» در «هند» با شاعران، نویسندگان و دانشمندان پارسی گوی رابطه نزدیکی برقرار نمود. او در ماه جون (۱۸۸۴) دست به سفر در شهر های گونه گونه «هند» زد و حتا به «پشاور» رسید.

بعد، او در ماه مارچ سال (۱۸۸۵) «کراچی» را ترک گفته و راهی «بصره» شده و به «بغداد» رسید. از آن جا به «استامبول» رفت و در آخر به «دمشق»، مرکز «سوریه»، جایگزین شد.

«غ.م. طرزی» پس از آن که در «دمشق» ساکن شد، در جریان سفر برای حج، راهی «استامبول» گردید. در آن گاه سلطان «حمید» شاهنشاه «عثمانی» بر آن شد تا مسجد با شکوهی را به نام «حمیده» بنا نماید. «غ.م. طرزی» که در هنر نقاشی مهارت بسزایی داشت، طرح زیبایی را برای آن ریخت و ماده تاریخ این بنا را در شعری چنین سرود:

بنای مسجد سلطان ز عقل «طرزی» جست،

به خنده گفت که تاریخ زین زیاده مجوی.

ز احتساب براری چو بی نمازان را،

بنای مسجد «عبدالحمید، غازی گوی.

از روی حساب جمل مصرعه «به خنده...»، برابر به (۱۳۱۴) می گردد. از آن اگر «بی نمازان»، که ۱۱۰ می گردد کم ساخته شود برابر ۱۰۳ ه.ق. می گردد. این تاریخ برابر است با (۱۸۸۷) عیسایی.

زنده گی هنری

او یکی از معروف ترین خوش نویسان بود. در نوشتن خط «شکست» مهارت شگفت انگیزی داشت. او شاعری بود که در سبک «هندی» شعر می سرود. او در این سبک، یکی از پیروان میرزا «عبدالقادر» بیدل (۱۶۴۴-۱۷۲۱) بود. «عبدالقادر» بیدل فرزند «عبدالخالق» بوده و به قبیله «برلاس» تعلق داشت.

«غ. محمد طرزی» به دلیل پیروی از «بیدل» تخلص و ایجاد شیوه نو در این راستا واژه «طرزی» را در شعر هایش به کار می برد.

«ل. دوپری» در اثر معروفش به نام افغانستان (۱۹۷۹. ص. ۸۲) در این زمینه چنین می نگارد، «در آن زمانی که در «افغانستان» نام خانواده گی راوج نداشت، او واژه «طرزی» را برایش برگزید. برخی از هم عصرانش خاطر نشان می نمایند که «رحمدل» پدرش، این تخلص را برای بار اول به کار برده بود.»

«محمد صدیق طرزی» در اثر قلمیش به نام «خاندان طرزی و محمود طرزی» (۱۳۵۴/۱۹۷۵) که در «شیر پور» واقع در «کابل» نوشته است و نسخه اش نزد من وجود دارد، در بخش «پیشگفتار» چنین می نویسد، «... بعد از این کلمه طرزی (نام فامیلی) این خاندان گردید.»

نمونه یی از روش شعریش در این مورد :

«طرزی» به عجز گفت، چو «بیدل» به سرکشان،
من، شیشه ریزه ام، حذر از پایمالی ام.

دیوان «طرزی». ص. ۴۴

او دارای دیوان شعر، با بیش از چهار هزار بیت است. او بیش تر به سرایش «غزل» دست می زد، ولی «مثنوی» و «قصیده» نیز سروده است. او نثر مسجع را بسیار زیبا می نوشت. در این دیوان به نمونه های زیاد بر می خوریم. نسخه یی از دیوانش زیر نام «کلیات دیوان فارسی طرزی کندهاری، چاپ «کراچی» (۱۳۱۱/۱۸۹۴)، همین اکنون در موزیم «بریتانیا»، نگه داری می شود.

این اثر، با کوشش «محمد انور» برادر زاده اش و به خط «زمان»، پسر پنجمش به دست چاپ سپرده شد. پیشگفتار این دیوان، توسط «محمود طرزی»، محرر و مدیر «سراج الاخبار افغانیه» (۱۹۱۸-۱۹۱۱) تحریر یافته است. باید یاد آور شد که این دو هفته نامه، اولین نشریه نیمه مستقل کشور است. این نشریه، نقش بزرگی را در گسترش اندیشه های جدید و شکل دهی افغانستان مدرن، بازی نمود.

بایست یاد آور شد که «ننگیالی طرزی» نواسه «محمد زمان طرزی» این دیوان را که نسخه های آن کمیاب شده بود، به شکل حروف چینی در موسسه فرهنگی هنری «نقش سیمرغ» در «تهران» در سال (۱۳۸۱)، بار دیگر به دست نشر سپرد.

آخرین اثر، آینه عرفان

آخرین اثرش به نام «اخلاق حمیده»، کتابی است که با خط زیبای خودش همراه با تذهیب کاری نوشت. او این اثر را برای سلطان «حمید» امپراتور «عثمانی» هدیه نمود.

در همین اثر که بیش تر از مایه های عرفانی رنگ گرفته است، به روشنی می توان دید که او یک عارف است. در این راستا او از طریقه «نقشبندی» که به شیخ «عبدالقادر گیلانی» می رسد، پیروی می نماید. او شعر های زیادی در این بخش سروده است. در سروده یی در مورد وی یازده لقب عرفانیش را می آورد. به همین سبب او پیروان و ارداتمدان زیادی داشت و مردم از جای های دور برای گرفتن مشوره و نظر به او مراجعه می کردند.

او به روز پانزده ماه شعبان ۱۳۱۸ هـ. ق. / هفده قوس ۱۲۷۹ هـ. خ. / هفتم دسمبر ۱۹۰۰ عیسایی در «دمشق» مرد و به آرامگاه «دهده» به خاک سپرده شد.

او شش زن داشت:

- ۱- «بویو» جان خواهر زاده «پاینده». او پس از سال (۱۹۱۲) در «کابل» مرد.
- ۲- «مروارید» یا «بی بی کوه»، دختر «مهردل مشرقی». (دختر پردل)
- ۳- «نارنجی» یا «نارنج» بانویی از کوهستان.
- ۴- «سلطنت». او در سال (۱۹۰۸)، در «کابل» مرد و در کنار آرامگاه «تیمور»، شاه کشور، به خاک سپرده شد.
- ۵- «نظیره» بانویی از «الجزیره».
- ۶- «یاسمین». کنیزی.
آنان داری شانزده فرزند اند.
پسران غلام محمد «طرزی» :
- ۱- «غلام احمد».
- ۲- «نور احمد».
- ۳- «شاه نواز».
- ۴- «گل محمد». پسر «بویو جان». او در سال (۱۹۰۵)، در «کابل» مرد.
- ۵- «محمد زمان». او در سال (۱۸۴۸) تولد شد. پسر «بی بی کو یا مروارید» می باشد. در زمان سلطنت امیر «حبیب الله»، کتابدار سلطنتی بود. در سال (۱۹۳۱) در «کابل» مرد.
- ۶- «شیر محمد». پسر «بی بی کو». او در کندهار مرد.
- ۷- «سرور».
- ۸- «محمد امین». او در سال (۱۸۵۵) تولد شد. پسر «بی بی کو یا مروارید» می باشد. او شاعر بود و «عندلیب» تخلص می نمود. در سال (۱۸۷۵) در کندهار مرد.
- ۹- «محمود». او پسر بانویی به نام «سلطنت» می باشد.
- ۱۰- «عبدالخالق». با تخلص «فیضی». او پسر «نارنجی» بانویی از «کوهستان» می باشد. او در سال (۱۸۴۱) در کندهار تولد شد. او در سال (۱۹۳۰) در «کابل» مرد.
- ۱۱- عبدالله. او پسر «نظیره» بانویی از «الجزایر» می باشد. در سال (۱۸۹۹) در «دمشق» پایتخت «سوریه» تولد شد. او و خانواده اش در سال (۱۹۴۹) به کابل آمدند. او در سال (۱۹۶۵) در «کابل» مرد و در «شاه شهید»، دفن گردید.

دختران :

- ۱- «خورشید» دختر «بی بی کو یا مروارید».
- ۲- «سارا» دختر «نارنجی».
- ۳- «منوره» دختر «نارنجی».
- ۴- «همدم سلطان» دختر «سلطنت».
- ۵- «عایشه» دختر «یاسمن».

عبدالخالق طرزی

(کندهار ۱۸۴۱- کابل ۱۹۳۰)

یکی از پسران غلام محمد «طرزی» است. مادرش «نارنجی»، بانوی از کوهستان بود.

او نیز مانند پدرش، شعر می سرود. در شعر، تخلص «فیضی» را به کار می بست.

نمونه شعرش :

«فیضی» از دوریت به هجران سوخت،

لب لعت نا چشیده گذشت.

او نیز در خانواده شاعر و روشنفکر، بزرگ شد. محمد «امین»، برادرش نیز شعر می گفت و در شعر «عندلیب»

تخلص می نمود.

گریز و جنگ

آن گونه که می دانیم در هنگام اشغال «کابل» به وسیله نیروهای «انگلستان» به روز (۱۲ اکتوبر ۱۸۷۹)، جنرال «رابرتس» امیر واقعی شهر شد. آن طوری که «دوپری» در کتابش به نام افغانستان (۱۹۷۹) یاد آوری می نماید، او با دست های آهنی به اداره شهر پرداخت. در شهر دهشت و ترس چنان سایه افکند که تا کنون مردم آن را به یاد می آورند.

«محمود طرزی»، برادرش، در اثرش به نام «خاطره ها و یا یاد مانده ها :تاریخ فشرده یک دوران (۱۸۶۹- ۱۸۸۱)»، این امر را چنین به تصویر می کشد، او برای گرفت انتقام خون «کیوناری» هر روز ده تا بیست نفر را به دار می کشید. «گل محمد» برادر بزرگم و «عبدالخالق» برادر دیگرم به دلیل اقدام های بیرحمانه و ظالمانه اش «کابل» را ترک گفتند. «گل محمد» در هرات به اردوی «ایوب» و «عبدالخالق» در کندهار به نیروهای «نور علی» پیوستند.

جنگ میوند

«م. طرزی» در همان اثر، زیر عنوان «جنگ میوند» در مورد نقش و شرکت «عبدالخالق» در این جنگ توضیح می دهد. به گونه ای که ذکر شد «خالق» به نیروهای مقاومت علیه «انگلیسان» در کندهار پیوست. او در دسته جنگی «نور علی» به حیث فرمانده تعیین گردید. در بخشی از این اثر می خوانیم، او بایست یاد آور شد که «انگلیسان» برای این که پاداشی برای سردار «شیر علی» در برابر همکاری و تسلیمی بدون قید و شرطش، بپردازند او را به حیث والی کندهار گماشتند. سردار «شیرعلی» در عوض، شش دسته از نیروهای جنگی را برای شان آماده ساخت. او پسر بزرگش را به حیث فرمانده کل این نیروها و پسران و برداران دیگرش را همراه با برخی سرداران دیگر به حیث فرمانده دسته های جداگانه تعیین نمود. آنان بایست در برابر نیروهای «ایوب» صف آرایی می کردند و قربانی می دادند. «خالق» در این مورد برایم چنین بیان داشت، او در شب حمله من و دو فرمانده دیگر در این مورد بسیار فکر کردیم. بلاخر به این نتیجه رسیدیم که نبایست علیه هموطنان خویش که در برابر تجاوز خارجیان نبرد می نمایند، جنگ نماییم. این گونه خفت و بی حرمتی تا پایان عمر ما را ترک نخواهد کرد. به این گونه با افراد خویش مساله را در میان گذاریم و آنان را برای یک عصیان منظم آماده ساختیم.

او فردا سحر در بیرون خیمه گاه فرمانده کل، شیپور جنگ نواخته شد و با آن، صدای شیپور دیگر فرمانده گان نیز آن را همراهی کردند. فریاد شیپور و طبل و نقاره همراه با شیهه اسپان، همه و همه از شروع جنگ بیان می کرد. در

لحظه بی که امر حرکت را دادیم، ما از محلی که بایست می تاختم برگشته به سوی تپه هایی که نیرو های دشمن در آن ها سنگر گرفته بودند، آتش گشودیم. فرمانده گان ما که پسران «شیر علی» بودند، ما را به سوی اردوی اصلی سوق دادند. ما مانند این که گویا متوجه نشده ایم به سوی دیگر رانیم. حرکت ما چنان هرج و مرجی را در اردو به میان آورد که میدان را به جهنمی بدل نمود. «نور علی» و خویشاوندانش از ترس به سوی اردوی «انگلستان» گریخته و به آن پناه بردند.،،

از سوی دیگر، «گل محمد» بردار بزرگش که به نیروهای «ایوب» در هرات پیوسته بود، نیز در این جنگ شرکت نمود.

در همین اثر زیر عنوان «تلاش برای تصرف کندهار»، او می نویسد، «دور روز بعد، به صورت ناگهان سپاهیان «امیر»، دو برادر دیگرم «گل محمد» و «شیر محمد» را نیز به زندان آوردند. من و «عبدالخالق» با آن که از بندی شدن شان اندوهگین شدیم، اما خوشحال گردیدیم که آنان با ما پیوستند. ما تنها با هم برادر نبودیم بل دوست و رفیق همدیگر بودیم.»،،

او، در جایی از همان اثرش زیر عنوان «تلاش برای تصرف کندهار»، در مورد دیدار با خانواده و خصوص «عبدالخالق» چنین می نگارد، «... دیدن به ویژه «عبدالخالق»، برادرم که بسیار دوستش داشتم، اشک بر چشمانم جاری ساخت.»،،

تبعید به سرزمین بیگانه

او در جای دیگر «خاطره» اش در مورد بردن ایشان از زندان تا مرز، از روح عصیانگر و سرکش «عبدالخالق» چنین می نویسد، «سپاهیانی که ما را همراهی می کردند تا دست به فرار نزنیم، با چنان اسلحه کهنه و زنگ زده مجهز بودند و اسپان شان چنان لاغر و مردنی بود که «خالق» بار ها و بار ها می گفت که اگر به خاطر روی پدر نباشد، به ساده گی می توان این خر سواران را از میان برد، سلاح شان را گرفت و با اسپان شان دست به فرار زد.»،،

او همراه با پدر و خانواده راهی «هند»، «بغداد» و در آخر «دمشق» شد.

آن گاهی که «غلام محمد طرزی»، پدرش در سال (۱۸۸۷)، برای ادای حج، از «دمشق» راهی «مکه» گردید، «عبدالخالق»، او را همراهی نمود.

باز گشت به وطن

او، در سال (۱۸۹۰)، از دمشق به «کابل» به بازگشت. او، بار دیگر زمین و «قلعه» اش را در «چاردهی» واقع در «کابل» به دست آورد.

از آن جایی که خط خوش داشت و اهل ادب و شعر بود به کار در چاپخانه «مطبع دارالسلطنت کابل» مصروف گردید. در این مدت به کوشش و اهتمام او و یا به زبان امروزی ویراستاری و یا دبیریش، رساله های متعددی چاپ گردید.

از «عبدالخالق طرزی»، کتاب ها و رساله های زیر - البته تا حالا - دستیاب شده اند :

۱- «قواعد سراج در مورد خریداری مال از دول خارجی»، چاپخانه «مطبعه دارالسلطنت کابل» (۱۹۰۲/۱۳۲۱/۱۲۸۱)،

۲- «راحت الاطفال»، چاپخانه «مطبعه دارالسلطنت کابل» (۱۹۰۳/۱۳۲۱/۱۲۸۱)،

۳- «قواعد سراج الملة فی طریق التعزیه»، چاپخانه «مطبعه دارالسلطنت کابل» (۱۹۰۳/۱۳۲۱/۱۲۸۱)،

۴- «تحفه الاطفال»، چاپخانه «مطبعه دارالسلطنت کابل» (۱۹۰۴/۱۳۲۱/۱۲۸۲)،

۵- «زبده التجوید»، چاپخانه «مطبعه دارالسلطنت کابل» (۱۹۰۴/۱۳۲۲/۱۲۸۲)،

۶- «میزک رساله در فهرست عسکری»، چاپخانه «مطبعه دارالسلطنه کابل» (۱۳۲۳/۱۲۸۳/۱۹۰۵).

۷- «قانون حکام دولت خداداد افغانستان»، چاپخانه «مطبعه دارالسلطنه کابل» بدون تاریخ دارای ۶۸ ص.

۸- «میزک پلتن»، چاپخانه «مطبعه دارالسلطنه کابل» (۱۳۲۳/۱۲۸۳/۱۹۰۵).

۹- «تقویم یا جنتری سال ۱۳۲۴»، چاپخانه «مطبعه دارالسلطنه کابل» در همان سال (۱۳۲۴/۱۲۸۴/۱۹۰۶)

یادداشت: واژه میزک همانا موزیک می باشد که به این گونه نوشته می شده است.

دبیر نشریه «سراج الاخبار»

او همچنان در سال اول نشراتی س.ا. به حیث مهتم و یا دبیر نشریه کار نمود. در شماره اول سال اول «س.ا»، چنین نوشته شده است:

«بوسی و اهتمام الحاج عبدالخالق مهتم چاپخانه دارالسلطنه کابل.

بقلم میرزا محمد جعفر قندهاری طبع شد.»

در شماره سوم سال اول «س.ا.» در صفحه دوازده چنین اضافه شده است، «...عبدالخالق پسر طرزی...»، در شماره

دوازده ام صفحه شانزده، عبارت یاد شده چنین تغییر یافته است، «...پسر طرزی افغان...»،

پس از آن که «س.ا.» وارد سال دوم نشراتیش می گردد، «محمود طرزی» در نوشته یی زیر نام «عرض» در شماره

اول سال دوم صفحه دوم «س.ا.» چنین می نگارد، «... مطبعه تیپوگرافی دارالسلطنه کابل با حسن وجود اکمال است

که نامه گرامی (س.ا.) نسخه شماره یکم سال دوم خود را در آن مطبعه عالی به این رونق و جمال زیور طبعیه در

بازار عرفان نثار عالم مطبوعات جلوه پیرا ساخت.»

در همین شماره در صفحه شانزده ام ستون دوم که آخر ترین بخش نشریه می باشد، نوشته زیر چاپ شده است، «در

چاپخانه حروفی دارالسلطنه کابل طبع گردید.» دیگر نام «عبدالخالق طرزی» در آن جایگاه وجود ندارد. از این امر بر

می آید که او بعد امور چاپخانه «عنایت» را پیش می برد.

«محمد صدیق طرزی» در اثرش که ذکر آن در بالا رفت، در مورد وی می نویسد، «این شخص در خوش نویسی ید

طولایی داشت. من خود خط او را دیده ام.»

حلقه ادبی

او، در این قلعه که به «قلعه حاجی» معروف است و همین اکنون در برابر «لیسه حربی» قرار دارد، حلقه یی از

روشنفکران را به نام محفل «بیدل خوانی» ترتیب داد. در این جا، هر شب جمعه، گروهی از «بیدل» خوانان، گرد هم

می آمدند و به قرایت و تفسیر شعر «بیدل»، دست می یازیدند. فردایش صبحانه «قیماق چای» می خوردند. این حلقه به

نام «حلقه بیدل خوانان» به شدت معروف بود. در این میان، ایشان به بحث های سیاسی- اجتماعی نیز دست می زدند.

شاعران و روشنفکرانی چون، «عبدالعزیز لنگر زمین»، «غلام سرور دهقان» (۱۹۷۵-۱۹۰۵) و دیگران در این

جمع، همیشه حضور می داشتند.

او، در سال (۱۹۳۰)، جهان را پرود گفت. او را بیرون از همین قلعه و در کنار دریای «چمچه مست»، شاخه یی از

دریای «کابل»، به خاک سپردند. در مراسم خاک سپاری اش «نادر» شاه آن زمان، خود شرکت نمود. آرامگاه اش در

همین جا است.

او با خانمی از «کابل» ازدواج نمود.

آنان دو پسر و یک دختر داشتند.

فرزندانش اینان اند :

- ۱- محمد «حسین» طرزی. پسر.
- ۲- «عبدالحمید» طرزی. پسر. (کابل ۱۹۰۳ - میمنه ۱۹۵۲)
- ۳- «حبیب» طرزی. دختر.

محمد حسین طرزی

(کابل ۱۸۹۷ - هرات ۱۹۵۷)

او، پسر حاجی عبدالخالق طرزی «فیضی» است. در «کابل» تولد شد. پس از پایان درس متوسطه، وارد مکتب «حکام» که در هنگام «نهضت امانی» برای آموزش حاکمان بنیاد گذاشته شد و آن را می توان هسته دانشکده «حقوق و علوم سیاسی» خواند، شامل شد. او در سال (۱۹۱۷)، از این جا، با درجه عالی فارغ شد. او، در کودکی زبان «ترکی» را فراگرفت. او با عزیزه (کابل ۱۹۰۵ - هرات دسمبر ۱۹۵۷) «حبیب»، دختر «عبدالحمید» (۱۹۱۷)، ازدواج نمود. «عبدالحمید» باری به جرم عصیان در برابر امیر «حبیب الله» به زندان افتاد. اما، در سال (۱۹۲۰)، وزیر معارف افغانستان مقرر گردید. او پسر «عبدالوهاب» والی مزار، پسر «میر افضل»، پسر «پژدل» پسر «پاینده» می باشد. «ح. طرزی» پس از پایان رساندن «مکتب حکام» به حیث حاکم «لوگر» مقرر شد. (۱۹۲۱-۱۹۱۷).

او سپس به مقام های زیر تعیین شد.

۱- حاکم «چاریکار». (۱۹۲۱-۲۳).

۲- حاکم «پنجشیر». (۱۹۲۳-۲۴).

۳- حاکم «سبزوار یا شیندند». (۱۹۲۴-۲۷).

او برای رسیدن به این ماموریت، سفری به «هند» نموده و از راه «فارس» وارد آن جا گردید.

الف/ حاکم «پنجشیر» بار دوم. (۱۹۲۷-۲۹).

ب/ مامور وزارت امور خارجه (۱۹۳۰-۳۲).

تبعید داخلی

«حسین طرزی»، در جریان بحثی که با «نادر» در برابر درخواستش برای خدمت، داشت، برایش یاد آور شد، «من با مرد کار نموده ام و با نامرد نمی توانم کار نمایم»،

اول او را، با در نظر داشت حرمتی که «نادر» به خانواده اش داشت، از وزارت خارجه بیرون نمودند. بعد محمد «هاشم» صدراعظم افغانستان، پس از آن که «نادر» (فر. ۱۹۲۹-۳۲) برادرش، به اثر سوقصد کشته شد، دست به تصفیه هواداران «امان الله» زد. بعد او را به هرات تبعید نمودند. ماه می، (۱۹۴۲).

در اینجا لازم می دانم تا یادمانده آقای صدیق و فاء، دوست گرامی ام را نیز بیاورم:

«این گفته جناب مرحوم محمد حسین خان طرزی پدر محترم صدیق رهپو طرزی که از زبان بزرگان خانواده ام شنیده، بودم (زیرا پدرم مرحوم میرزا عبدالغفار خان و فاء، نیز در وزارت خارجه از زمان شاه امان الله تا صدارت اول داوود خان و وزارت خارجه نعیم جان به حیث بنیان گذار سیستم آرشیف نوین و مدیر آن شعبه ایفای خدمت نموده و از بسا مسایل آگاه بود.) که مرحوم محمد حسین خان طرزی در پاسخ به نادر شاه گفته بودند:

، من به مرد خدمت نموده واز نامرد را نمی توانم، که در نتیجه ایشان از وزارت خارجه رانده و به هرات با خانواده تبعید شدند...

در آن جا، به بلدیة هرات، به کار های عادی، از آن میان مراقبت از سرک ها، که آن را معابر می نامیدند، مامور شد. بار دیگر بر کرسی حکومت

در دوران صدرات «شاه محمود»، که فضای سیاسی بازتر شد و طرفداران «نهضت امانی» کم تر مورد پیگرد قرار می گرفتند، به «دایکندی»، (۴۷-۱۹۴۶)، در «هزاره جات»، به حیث حاکم مقرر شد.

آخرین ماموریت هایش چنین اند :

۱/ حاکم «لعل و سر جنگل». (۴۸-۱۹۴۷).

۲/ حاکم «ادرسکن». (۵۳-۱۹۴۹).

۳/ حاکم «کرخ». (۵۶-۱۹۵۴).

او، از طریق «نقشبندی» مربوط به شیخ «عبدالقادر گیلانی» یا «قادریه» پیروی می کرد. با وجود کوچ کشتی های متعدد و کار به جای ها گونه گون، کتابخانه پتر و غنیمی را همیشه به همراه داشت.

او، در ماه میزان (۱۳۳۶ ه.خ. برابر سپتمبر ۱۹۵۷). در هرات، وفات نمود. او در جوار زیارت «شهزاده گان»، به خاک سپرده شد.

عزیزه حبیب طرزی، همسرش در ماه دسمبر ۱۹۵۷ ع. فوت نمود. او را در زیارت شهزاده گان، در جوار محمد حسین طرزی، همسرش به خاک سپردند.

آنان داری فرزندان زیر می باشند :

۱- «صالحه» طرزی سکندر، دختر. (کابل ۶۲ - کابل ۱۹۱۹).

۲- محمد «عثمان» طرزی، پسر. (کابل ۱۹۲۰ - هرات ۱۹۶۸).

۳- عبدالله طرزی، پسر. (کابل ۱۹۲۵ - کابل ۱۹۳۰).

۴- «ولید» طرزی، پسر. (کابل ۱۹۲۷ - کابل ۱۹۳۰).

۵- «صبیحه» طرزی افضلی، دختر. (کابل ۱۹۳۰ - «هامبورگ»، در شمال «جرمنی». سیزده حوت ۱۳۸۶ برابر با سوم مارچ (۲۰۰۸).

۶- «نسیمه» طرزی فخری، دختر. (کابل ۱۹۳۵).

۷- «فایق» طرزی، پسر. (کابل ۳۷-۱۹۳۲).

۸- «صدیق» رهپو طرزی، پسر. (کابل ۱۹۴۲).

۹- «جاوید» طرزی، پسر. (هرات ۱۹۴۵ - هرات ۱۹۴۶).

صدیق رهپو طرزی

(پنجشنبه ۱۴ حوت ۱۳۲۰ ه.خ. / ۵ ماه مارچ ۱۹۴۲ ع. کابل)

محمد حسین طرزی، پدرش با خانواده یکجا، به وسیله حکومت «نادر» به هرات تبعید گردید. (می ۱۹۴۲). در آن هنگام او دو ماهه بود.

دوران درس و مکتب

ابتدایی :

- مکتب «علی موفق» در هرات (۵۵- ۱۹۴۹).
- مکتب «حربی» در «کابل». او به زودی آن را ترک نمود. (۱۹۵۶).
- مادر و پدرش را یکی پی دیگر در هرات، از دست داد. (۱۹۵۶).

میانہ و عالی

- در ولایت های مختلف کشور مانند: لیسہ «سلطان غیاث الدین غوری» در هرات، «ابونصر فارابی» در «میمنه»، لیسہ «باختر» در «مزار» و سپس لیسہ «سلطان الدین غوری» در هرات. (۶۳-۱۹۵۶).
- تحصیل عالی: دانشکده «حقوق و علوم سیاسی»، دانشگاه «کابل». (۶۷- ۱۹۶۳).
- هنگام تحصیل در دانشگاه کابل، به «جنبش محصلان» پیوست و سپس عضو «حزب دموکراتیک خلق افغانستان» گردید.

کار های رسمی

- ❖ به جای رفتن به خدمت عسکری، به مدت شش سال معلمی را پذیرفت. او در این مدت، در ولایت های کندهار، «جوزجان» و «کابل» در مکتب های «میرویس»، «ابوعبید جوزجانی»، «محمود طرزی»، «اداره عامه» و «لیسه سپورت»، به تدریس ادبیات «پارسی» دست زد.
- ❖ هنگام زنده گی و کار در «کابل»، زبان انگلیسی را در «امریکن سنتر» و «بریتش کنسول» فراگرفت.
- ❖ با «نجوا عبدالله طرزی» زادگاه «کابل» (۲۷ جولای ۱۹۵۲)، به روز (ده می ۱۹۷۳)، در «کابل» ازدواج نمود. «عبدالله طرزی» پدرش، آخرین پسر «غلام محمد طرزی» است. او با خانواده اش از «دمشق» مرکز «سوریه»، در سال (۱۹۴۹) به وطن برگشت.
- ❖ پس از پایان دوره عسکری، در بخش های گونه گون مطبوعات به کار پرداخت. او این کار را از هفته نامه «ژوندون»، نشریه وزارت اطلاعات و کلتور، آغاز نمود. (مارچ ۱۹۷۳).
- ❖ بعد به روزنامه «انیس» به کار پرداخت. (سپتمبر ۱۹۷۳).
- ❖ پس از کودتای نظامی (جولای ۱۹۷۳)، باح. د.خ.ا، به خاطر جانبداری این حزب از کودتا، برید.
- ❖ در مسابقه یی که برای گرفتن بورس تحصیلی در «وزارت اطلاعات و کلتور» بر پا شد، بورس «پلان کولمبو» را به دست آورد. به این گونه به شهر «سیدنی» در «آسترالیا»، برای تقویه زبان انگلیسی از (۲۹ جنوری تا ۳ جولای ۱۹۷۴)، به سر برد.
- ❖ با بازگشت از «آسترالیا»، به کار در روزنامه «انیس» ادامه داد. (۱۹۷۴).
- ❖ در این روزنامه، دست به برگردان صد ها تبصره سیاسی در نشریه های پایتخت پرداخت.
- ❖ باری به نوشتن داستان های کوتاه دست زد. اما، بر پیشانی برخی از آن ها واژه های «قابل نشر نیستند» نشست. از آن پس به برگردان اثر های ادبی یا بدیع روی آورد.
- ❖ به سفر روزنامه نگاری به جمهوری «کوریا» رفت. (۱۹۷۶).
- ❖ در ماه های آغاز کودتای نظامی (اپریل ۱۹۷۸)، از کار اخراج و در خانه «نظر بند» گردید. (جون ۱۹۷۸).
- ❖ در این هنگام به «نبرد زیر زمینی» علیه رژیم دست زد. (۷۹-۱۹۷۸).
- ❖ کورس عالی «روزنامه نگاری» را که از سوی «ج. د. جرمنی» برپا گردید، با درجه «عالی» به پایان رساند.
- ❖ به نشریه انگلیسی زبان «آریانا» مقرر شد. (۱۹۷۹).

- ❖ به حیث رئیس روزنامه «حقیقت انقلاب ثور» نشریه وزارت «اطلاعات و کلتور» گماشته شد. (۸۱) - (۱۹۸۰).
 - ❖ معاون روزنامه «حقیقت انقلاب ثور» نشریه کمیته مرکزی ح.د.خ.ا.مقرر شد. (۸۲-۱۹۸۱).
 - ❖ در ترکیب «گروه مطبوعاتی» هیئت عالیرتبه «حزبی و دولتی» به «مسکو» مرکز «اتحاد شوروی» سفر نمود. (۱۸ فبروری ۱۹۸۱).
 - ❖ به حیث رئیس هفته نامه «دهقان» نشریه ک.م.ح.د.خ.ا. کار نمود. (۸-۱۹۸۲).
 - ❖ به حیث سفیر کبیر و نماینده فوق العاده افغانستان در «سوفیه»، پایتخت «بلغاریا» تعیین شد. (۸۶) - (۱۹۸۳).
 - ❖ پس از بازگشت از «بلغاریا»، به حیث مدیر شعبه «اول سیاسی» وزارت خارجه، مقرر شد. (۸۷) - (۱۹۸۷).
 - ❖ مدیر مسوول روزنامه انگلیسی زبان «کابل تایمز» گردید. (۸۸-۱۹۸۷).
 - ❖ به حیث معاون شعبه روابط بین المللی ح.د.خ.ا. کار نمود. (۹۰-۱۹۸۸).
 - ❖ او در ترکیب هیئت حزب «وطن» به دعوت حزب «سوسیال دموکرات جرمنی»، برای دریافت یک راه حل سیاسی به این کشور سفر نمود. در این جریان، با حزب های گونه گون ج.ف. «جرمنی» مذاکره نمود. (۱۹۹۱).
 - ❖ رئیس شعبه روابط بین المللی حزب «وطن» مقرر شد. (۱۹۹۱- اپریل ۱۹۹۲).
- عضویت در «سازمان های اجتماعی»
 عضو «انجمن نویسندگان افغانستان».
 عضو «اتحادیه روزنامه نگاران افغانستان».
 عضو «اتحادیه حقوق دانان افغانستان».

اثر ها

۱- «سید جمال الدین افغانی در آینه مطبوعات افغانستان»

به کوشش: امان الله «شهباز».

ناشر: موسسه «انتشارات بیهقی»

تاریخ: (حوت ۱۳۵۵ یا مارچ ۱۹۷۶). چاپخانه: «مطبعه دولتی»

تعداد ورق: (۲۶۶)

جای چاپ: «کابل افغانستان».

یادداشت:

این اثر، به مناسبت بزرگداشت هشتادمین سال وفات «سید جمال الدین افغانی» که در سال (۱۳۵۵) از سوی وزارت «اطلاعات و کلتور» در «کابل»، بر گزار شده بود، نشر گردید.

۲- «اسیران جنگ چیلی»

کابل، افغانستان.

یادداشت :

این اثر، در روزهای داغ «نبرد زیر زمینی» (۷۹-۱۹۷۸)، به پارسی بر گردان شد. این اثر، مورد پذیرایی گرم قرار گرفته و دست به دست می گشت. بعد این اثر، جایزه «مطبوعاتی» در بخش ترجمه را به دست آورد. (۱۹۸۲).

۳- «نبرد اندیشه و ادبیات»

یادداشت :

این اثر نا چاپ باقی مانده است. (کابل. ۱۹۸۱).

۴- «سالگرد»

نمایشنامه یی از «ا. پ. چخوف (۱۹۰۴-۱۸۶۰)». «کابل»، (۱۹۸۳).

این اثر در مجله «ژوندون» نشریه «انجمن نویسندگان افغانستان» به دست نشر سپرده شد.

۵- «ف.د. داستاویسکی: «با چراغی در بخش تاریک روان»

مقاله بلندی که در شماره های متعدد مجله «ژوندون» نشریه «انجمن نویسندگان افغانستان» (۱۹۸۲) به دست نشر سپرده شد.

۶- «خنده»

گزینه یی از داستان های کوتاه. این گزینه، اثر «ویلیام سارویان»، نمایشنامه، ناول و داستان کوتاه نویس معروف ارمنی اصل «امریکایی» است.

ناشر: «انجمن نویسندگان افغانستان»

به کوشش: رسول مهیا.

جای چاپ: مطبعه دولتی.

تعداد صفحه: (۱۳۹).

سال چاپ: (۱۹۸۸).

یادداشت :

نسخه یی از این اثر که برای «عمر برهنه»، به «جرمنی»، فرستاده بود، از چپاول «مجاهدان» که پس از قدرت رسیدن، به خانه و کاشانه اش یورش بردند، به امان ماند. اینک از روی آن نسخه، اثری، برداشته شده است که وجود دارد و بس.

۷- «چه گوارا»

زنده گی نامه یی.

ناشر: موسسه انتشارات «بیهقی».

جای چاپ: «کابل»، (۱۹۹۰).

یادداشت :

این اثر با دست یافتن «مجاهدان» به قدرت سیاسی در (هفت ثور ۱۳۷۱ برابر با ۲۷ اپریل ۱۹۹۲)، به آتش سوختانده شد.

باری شاد روان آقای «نیلاب رحیمی»، رئیس کتابخانه «عامه کابل»، که در جریان جنگ های ویرانگر میان «مجاهدان» در «کابل»، کار پاسداری «کتابخانه عامه» و «آرشیف ملی» را برای نگهداری ارثیه ملی، خود به دوش کشیده بود، یاد آور گردید که نسخه یی از این اثر را از میان لهیب های آتش، بیرون کشیده بود. اما، نمی دانست که به کجای کتابخانه شخصی اش نگه داشته بود. امید می رود که باز مانده گانش، با درک مسولیت ملی، این گنجینه را از دسترس غارت دیگری نجات و به دور نگه دارند.

۸- «باز سازی تفکر نو برای ما و جهان»

نوشته «م. گرباچف».

«کابل، افغانستان» (۱۹۹۱).

۹- «تلک جاسوسی»

این اثر، از آن جایی که پرده از روی فعالیت های «انتلجنتت سرویس»، دستگاه جاسوسی «انگستان»، بر می داشت، پس از نشر در «لندن»، مصادره شد. بعد، این کتاب در «آسترالیا»، به دست نشر سپرده شد. یادداشت:

برگردان آن به زبان پارسی صورت گرفت. این اثر، در هفته نامه «اخبار هفته»، در «کابل»، به صورت پیهم، به دست نشر سپرده شد. (۱۹۹۰).

۱۰- «فالبین»

گزینه یی از داستان های کوتاه نویسنده گان «هند».

ویراستار: پویا «فاریابی».

به کوشش: م. ابراهیم «میرزاد».

چاپ خانه: مطبعه دولتی.

سال نشر: (۱۹۹۱).

تعداد صفحه: (۲۰۴).

جای چاپ: «کابل»، افغانستان.

یادداشت:

تنها نسخه یی از این اثر که برای «صبیحه طرزی افضلی»، خواهر بزرگش، به «جرمنی»، فرستاده بود، از چپاول «مجاهدان» که پس از قدرت رسیدن، به خانه و کاشانه اش یورش بردند، و آن چی به نام کاغذ و کتاب وجود داشتند، به غارت بردند، در امان ماند دیگری بس.

۱۱- «دست ها»

گزینه یی از داستان های کوتاه نویسنده گان «چین».

ناشر: «انجمن نویسندگان افغانستان»

چاپخانه: مطبعه دولتی.

سال چاپ: (۱۹۹۱-۹۲).

۱۲- «مرد رقصنده»

گزینه بی از داستان های کوتاه از نویسندگان «جاپان».

ناشر: «انجمن نویسندگان افغانستان».

چاپخانه: مطبعه ی دولتی کابل.

سال چاپ: (۱۹۹۱-۹۲).

یادداشت:

دو گزینه داستانی به نام های «دست ها» و «مرد رقصنده»، پس از دست یافتن «مجاهدان» به قدرت، در (اپریل ۱۹۹۲)، به آتش کشیده شدند. از این دو گزینه، تنها و تنها یک داستان که برای ترتیب پشتی برای سید عمر «برهنه»، نقاش و پیکرتراش، به «جرمنی»، ارسال شده بود، از زبان آتش به امان ماندند.

۱۳- «زیبا بی شناسی و فن شعر»

مقاله بلندی که در شماره های متعدد مجله «ژوندون» نشریه «انجمن نویسندگان افغانستان» (۱۹۸۳)، به دست نشر سپرده شد.

۱۴- «تک قطره های درد»

ویراستاری مجموعه شعر های «محمد جان» یا «ابن حبیب»، ناشر «ضیا وهاب» امور نشر و چاپ به کوشش عارف عزیز گذرگاه، لیموژ، فرانسه، زمستان (۱۳۸۹-۲۰۱۰).

یادداشت:

او از سال ۱۹۹۳ ع. که در خیمه گاه پناهنده گان در شهر «سویکو» در شرق جرمنی به سر می برد، تا اکنون، نوشته های زیادی را در نشریه های بیرون مرزی کشور، به ترتیب زمانی چون: «کیهان لندن»، «ندای صلح»، «نیستان»، «آینده»، «کلمه»، «رویدادهای افغانستان، دیدگاه های جهان»، Hessische Niedersachsen Allgemeine (چاپ هانوفر)، فصلنامه «روشنی»، Goettinger Tageblatt (چاپ گت تینگن) و میدان های اندیشه بی گوناگون در جال جهانی آگاهی یا انترنت و نشریه «ویسا» و افغانستان در داخل کشور، به دست نشر سپرده است. این کار همچنان ادامه دارد.

پناهنده سیاسی

- او به حیث پناهنده ی سیاسی وارد شهر «هامبورگ» واقع در شمال جرمنی گردید. (جون ۱۹۹۲).
- او را به شهر «سویکو» Zwickau در بخش شرق «جرمنی» در پناه گاه پناهنده گان فرستادند. (جولای ۱۹۹۲).
- در این جا خانواده اش، پس از فرار از «کابل» به او پیوستند. (اگست ۱۹۹۲).

- دست به اولین ترجمه اش هنگام «هجرت»، در «پناه گاه» پناهنده گان در دهکده «رایزدورف»، واقع در شرق «جرمنی»، زد. (۱۹۹۳). این اثر، زیر نام «تانکی، تانکی، تمام پادشاهی ام به تانکی» در روزنامه «کیهان لندن» در شماره (۵۰۴) روز (پنجم ماه می ۱۹۹۴)، به دست نشر سپرده شد.
 - از همین جا، دست به تماس با دیگر روشنفکران کشور در «جرمنی»، برای آغاز یک کار روشنگرانه زد.
 - یکی از داستان های کوتاه اش به نام «درو» در اثری به نام «داستان های امروز افغانستان» به کوشش «محمود خوافی» در زمستان سال (۱۹۹۷)، از سوی انتشارات «ترانه» در «توس»، واقع در «ایران» به چاپ رسید.
 - در خواست پناهنده گی سیاسی اش از سوی مقامات قضایی «جرمنی» پذیرفته شد. (مارچ ۱۹۹۴).
 - او برای زنده گی خود و خانواده اش شهر «گت تینگن» که در قلب «جرمنی» قرار دارد و به شهر «دانشگاه ها» معروف است، برگزید. (جولای ۱۹۹۴).
 - با یک گروه از افغانان پناهنده، پس از جر و بحث فراوان و بررسی همه جانبه، «کانون روشنگران افغانستان» را بنیاد گذارد. او در جلسه موسس، به حیث رئیس «کانون» برگزیده شد. (۱۶ سپتمبر ۱۹۹۵).
 - او به حیث محرر و دبیر فصلنامه «روشنی» نشریه «کانون روشنگران افغانستان» برگزیده شد. (۳۰ سپتمبر ۱۹۹۹).
 - در جلسه «موسس انجمن نویسندگان و شعرا افغانستان» (خارج از کشور) که در شهر «لایدن» در کشور «هالند» در ماه (اگست ۲۰۰۳)، برگزار گردید، شرکت نموده و عضو شد.
 - او به عضویت «مرکز فرهنگی جرمن - ایران» پذیرفته شد. (۱۸ سپتمبر ۲۰۰۳).
 - «بنیاد فرهنگی محمود طرزی» او را به عضویت «هیئت امناء» این بنیاد، برگزید. (۲۴ جولای ۲۰۰۴).
 - مقام های بلند پایه «جرمنی»، او را به حیث «شهروند» این کشور، پذیرفتند. (۲ نوامبر ۲۰۰۴).
 - «شورای تجارت افغان» مقیم «دوبی» مربوط «امارت متحده عربی»، او را در جریان یک مصاحبه، همراه با رقابت شدید با دیگر نامزدان، با اکثریت مطلق رای، به حیث «رئیس هیئت عامل» انتخاب نمود. (۱۵ سپتمبر ۲۰۰۵).
 - بار دیگر به «جرمنی» بازگشت (۲۰۰۶).
- او، اکنون دوران تقاعد و باز نشستگی را در شهر «گت تینگن» واقع در «جرمنی»، به سر می برد. او مصروف بررسی و کاوش در خط روشنگری، جامعه مدنی مدرن از یکسو و بررسی جامعه شناسانه کشور از سوی دیگر، می باشد.
- آنان دارای چار فرزند می باشند :
- (۱) «نبیذ» رهپو، پسر، «کابل». او دانشکده «فزیک» در دانشگاه «جورج اگوست»، در شهر «گت تینگن» در «جرمنی» به پایان رسانده و اکنون در دانشگاه «برمن»، در «جرمنی» به کار نوشتن درجه دکتراش مصروف است.
 - (۲) «یسنا»، طرزی، دختر، (کابل ۱۹۷۷ - هرات، ۱۹۷۸).
 - (۳) «نیسا» رهپو، دختر، «کابل». او رشته طب «دندان» را تمام نموده و در شهر «هانوفر»، واقع «جرمنی» مشغول به کار است.
 - (۴) «آمو» طرزی، پسر. «سوفیه»، پایتخت «بلغاریا». او، اکنون در رشته هنری در «انستیتوت هنرهای زیبا» در شهر «هامبورگ» واقع در «جرمنی» به فرا گیری این رشته مصروف است.

یاد آوری :

گفته هایی را که از «محمود طرزی» بر گرفته ام، از اثری است به نام «خاطره ها و یا یاد مانده ها: تاریخ فشرده یک دوران» (۱۸۶۹-۱۸۸۱) که آن را «وحد طرزی» به زبان انگلیسی به گفته خودش با «ویراستاری» به گونه دوری از بیان برخی حقایق در مورد حادثه ها و به ویژه چهره ها، بر گردانده است. او در این اثر، وعده داده است که متن پارسیش نیز به دست نشر سپرده می شود. اما، تاکنون از آن خبری نیست. من بار ها تلاش نمودم و از خود وی نیز خواهش نمودم تا نسخه یی از آن را در دسترسم قرار دهد، تا هنگام برگیری از آن بهره بگیرم. اما، به دریافتش موفق نشدم. به این دلیل در جریان برگیری گفته های «محمود طرزی» و برگردان دوباره آن از انگلیسی به پارسی، شیوه بیان «محمود طرزی» به صورت ساده و روشن گم شده است.

صدیق رهپو طرزی

درخت خانواده گی

(فشرده)

قیس، قیص، قیص اللایق یا عبدالرشید

Kyes, Qais, Qais ul Laik or Adur Rashid

یاد آوری : این یک نام اسطوره یی و یا افسانه یی است

|

سری بن Sari Bun

|

شَرخ بَن یا شارخ بن Sharakh Bun

|

ترین Tarin

|

عبدل، ابدل، اودال یا ابدال Abdul / .Abdal / Awdal (ابدالیان با این نام یاد می گردند) (۱۰۴۸)

رججل یا راززر Rajjal / Razzar

|

عیسا

عیسا، دو پسر داشت :

الف :زیرک یا سلیمان

ب: پنجپاو

الف: پسران «زیرک»: ۱- «پوپل» پوپلزى يا زابى، ۲- «بارک» بارکزی، ۳- «الکو» الکوزى و ۴- «اچک» اچکزی.

ب: پسران «پنجپاو»: ۱- «نور» نورزى، ۲- «علی» علیزى، ۳- «اسحاق» اسحاق زى و ۴- «ساک» ساکزی.

|

بارک

(پدر کلان بارکزییان)

|

نورالدین

|

سیفو

|

دارو

|

نیک

|

اسماعیل

|

خضر

|

عمر

|

محمد

پدر کلان محمد زییان. (سده شانزده ام)

|

اختیار یا یارو

|

یعقوب

|

محمد سرور

|

محمد یوسف

|

جمال

(سده هژده ام)

|

پاینده

|

رحمدل

|

غلام محمد «طرزی»

|

عبدالخالق «طرزی»

|

محمد حسین «طرزی»

|

محمد صدیق رهپو «طرزی»

درخت خانواده گی

صدیق رهپو طرزی

از طریق مادر

|

عزیزه حبیب

|

عبدالحبیب

با «ماه بی بی»، از «فراه»، ازدواج نمود

|

عبدالوهاب

با «سکینه» ازدواج نمود

|

میر افضل

با بانویی از مردم «هزاره» ازدواج نمود

|

پُردل

|

پاینده

درخت خانواده گی

نجوا طرزی

|

عبدالله طرزی

با وجیهه دختر «محمد کامل افغانی» از «حلب»، شهری در «سوریه» ازدواج نمود

|

غلام محمد طرزی

با بانویی از «الجزایر» ازدواج نمود

|

رحمدل

با «حوا» ازدواج نمود

|

پاینده

کتابشناسی به زبان پارسی و پشتو :

- ۱- «انوشه»، حسن. «دانشنامه ادب فارسی» بخش «ادب فارسی در افغانستان»، تهران. (۱۳۷۵/۱۹۹۶).
- ۲- «پاکفر»، محمد سرور. «غلام محمد طرزی: سیمایی در ادب دری». جای چاپ: مطبعه «آزادی»، «کابل»، افغانستان. سال چاپ (۱۳۸۶/۲۰۰۴).
- ۳- «دهخدا»، علی اکبر ابن خان بابا خان. «لغت نامه» روایت دوم به شکل لوحه فشرده یا سی. دی. ر. انتشارات دانشگاه تهران، (۱۳۸۲/۲۰۰۳).
- ۳- «حبیبی»، عبدالحی. «تاریخ مختصر افغانستان». چاپ سوم، قوس (۱۳۷۷/۱۹۹۸)، دانش کتابخانه، پشاور، پاکستان.
- ۴- «علی قلی»، میرزا. «تاریخ وقایع و سوانح افغانستان». ناشر: «موسسه انتشارات امیر کبیر، تهران، میدان استقلال. چاپ دوم: (۱۳۷۶/۱۹۹۷).
- ۵- «سیستانی»، اعظم. «برخی شخصیت های ملی - تاریخی کشور» میدان اندیشه یی «افغان - جرمن» در «جال آگاهی جهانی» (۲۰۰۸).
- ۶- «نامه هایی که با هم تبادله داشته ایم».
- ۷- «غبار» غلام محمد. «افغانستان در مسیر تاری»! ناشر: انتشارات جمهوریت. «تهران، ایران». چاپ دهم. (۱۳۷۴/۱۹۹۵)

- ۸- «کاتب»، فیض محمد. «سراج التواریخ». مطبعه حروفی دارالسلطنه «کابل». سه جلد. (۱۹۱۲-۱۴).
- ۹- «کرگر»، محمد اکبر. «په حالنامه کی د «بایزید روشن» عرفانی او فلسفی خیره»، دویم چاپ، دافغانستان د کلتوری ودی تولنه، جرمنی، (۲۰۰۶/۱۳۸۵).
- ۱۰- «کهزاد»، احمد علی. «رجال و رویداد های تاریخی افغانستان» ناشر: دانش کتابخانه، «پشاور، پاکستان». چاپ دوم: (۱۹۹۷/۱۳۷۶).
- ۱۲- «طرزی» عبدالوهاب. «شرح زنده گی محمود طرزی» از (۱۸۸۲ الی ۱۹۰۹). تنقیح و تنقیص «وحد طرزی». مرکز انتشارات انجمن فرهنگ افغانستان، لیموژ فرانسه، مارچ ۲۰۰۰.
- ۱۳- «طرزی» محمد صدیق. «خاندان طرزی و محمود طرزی» نسخه قلمیش نزدم وجود دارد. او آن را در «شیرپور» واقع در «کابل» در سال (۱۳۵۴/۱۹۷۵)، نوشته است.
- ۱۴- «وهاب»، عبدالحکیم. «رهنمای فامیل»، ج. اول. نسخه قلمی، «کابل»، اول سرطان (۱۹۷۴/۱۳۵۳).

Bibliography:

1. Adamec, L.W. "Who is who in Afghanistan" Graze, Austria 1987.
2. id "A Biographical Dictionary of Contemporary Afghanistan" Graze, Austria. 1987.
3. id. "Historical Dictionary of Afghanistan" London, 1997.
4. Buyers, Christopher "Royal-ark-Afghanistan". Network-2008.
5. Dupree, L. "Afghanistan". Oxford, Princeton University press, 1997.
6. Dupree, Nancy Hatch. Edited with Introduction "Afghanistan". Pub. Susil Gupta, England. Kabul Jan. 1975.
7. "Encyclopaedia Britannica" 2002...The world Standard since 1768. Deluxe Edition, CDR.
8. "Encyclopaedia Iranica." 2004. USA.
9. Eskander Beg Monshi. "History of Shah Abbas the Great (Tarikh e Alamara ye Abbasi)" Tr.-by Roger M. Savory, West-view Press, Boulder, Colorado, USA. 1978.
10. Ewans, Martin. "Afghanistan: A New History" Rutledge Curzon, New York. Second Edition. Published 2002.
11. Hudud al- Alam Menal Mashreq e Elal Maghreb (The Regions of The World) a Persian Geography (372 A.H. /982 A. D.) Translated and Explained by V. Minorisky with the Preface by V. V. Barthold, 1930. Printed at the UN. Of Oxford, UK. 1937.

12. Lockhart, Laurance. "The Fall of Safavi Dynasty and the Afghan Occupation of Persia" Cambridge University Press, 1958.

13. Tarzi, Mahmud. Reminiscences of an Era (1869-1881). Translated from Persian into English by Wahid Tarzi. Geneve 1997. Presented to The Afghanistan Forum, New York. Occasional Paper N.36 March 1998.



شهر «گت تینگن»، واقع در «جرمنی».

روز یکشنبه بیست و چار عقرب (۱۳۸۹) برابر به چارده ماه نوامبر (۲۰۱۰).